بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوند سرایم کهن
تا شود این نامه بنامش [illegible]

واجب اول بوجود قدم
نی بوجودی که بود از عدم

پیشتر از فکر خرد در ادراک
بیشتر از وهم فرو شد ادراک

معترف صاحب خردان خاک او
معترف عجز در ادراک او

انور قرار نظر دور بین
پرده کش بر دل عبرت گزین

عقل متحیر که چه داند ورا
عقل بدیش گم که چه خواند ورا

گره مقدار و خردی شکست
تا کند اندیشه دو بین را شکست

آنکه درینجا سخن راه جست
یک سخن گو که کجا رسد ابلهی که او

هرکس ازو آمده در گفتگو
معرفتش از همه پوشیده روی

فرض سخن عقل در سخن افکنده شتم
علت معلول در دور در

کس نبرد راه تحقیق او
[illegible] الا که توفیق او

[illegible] خرد از کنه او [illegible] | [illegible]

منکه همه هستی بن هستی است | هستی بی‌نیستی [illegible]

نیست شناسنده هستی جز او | آنکه در او نیست نیستی [illegible]

نیستی از هستی او گشته دور | هست بود نیست [illegible]

ثابت مطلق بصفات احد | زنده و باقی به بقای ابد

بود در اول کس از وی پیش نی | مانده در آخر کس از وی بیش نی

جلوه شد از باز نشش کار نی | نقش و فنا باز نشش بار نی

حکمت و صنعتش که بدرد زوال | هم ز خلل خالی و هم ز خیال

کرد خرد وحدت او را سجود | ثانی او قبح اندر وجود

غیرت غیر از حرمش دور کرد | پاک ز الحاق تغیر چو غیر

شرک که بر مملکتش دست یافت | [illegible] بود لشکرست غذائی

قدرت هستی نه باسباب ساخت | بی سپر علم بر افراخت

نقش صور کرد بآلت نکرد | بر فلک و طبع حوالت نکرد

چون ز چراغ نقش طراز تن است | آینه صورت زو روشن است

آینه کنم بخیال و صور | [illegible] چراغی نتوان گذر

پاک ز آلودگی آب و خاک | پاکتر از هر چه بگویند پاک

ای کس ازو [illegible] ادعی از کس | بودن و نابودن ما زوست بس

دیدن خود و کلشت [illegible] نهفت / عاشقی آنکس که مرد و مرد نگفت

بود در روح [illegible] دروغ / تا سیم زود دیده نیابد فروغ

آن چنان بینش چه بینش بنور / تا نگنجد ز آن جهت از دیده دور

بلکه یگانه اثبات صفات / هم ز پایانش فارغ و هم از جهات

نه همه جا و همه جا و درون / در همه جا و ز همه جا بیرون

با همه او و [illegible] که خورده است / [illegible] اوست آنچه کنه جلالت

رخت روی [illegible] بر [illegible] اصلان / داو در سیم شکستی ولان

[illegible] کاشرا بطلب و رنگ شاملی / گم شد کاشرا بیرم [illegible] تماشای

[illegible] بر دل ز فراغش نیست / محرم کرشت که چراغش نیست

[illegible] در خطا امکان کردست / بر سر چراغ جنبش فرقان [illegible]

[illegible] هر کس رساند بستی / مست روزی [illegible] نهد بر کسی

در دو لب [illegible] شد کلید / جسته و ناجسته [illegible] رسید

سخن حکمت اوست [illegible] / [illegible] که گفته گوید منش

عالم [illegible] نه بتعلیم کس / [illegible] رو یافت تعلیم بس

هر چه کند در کل و در جز اثر / کلی و جزو [illegible] بود زان خبر

او لطف [illegible] ندانند کی است / مورچه جایی که [illegible] راست

آنچه [illegible] حرف [illegible] است / شاد گذارد قلم [illegible] اوست

تیغ زبی عیب ز ظلمت بری | نور ده زهره و مشتری

غالیه‌سای شب شبگون پرند | تیره ده ... بلند

نور ده انجم و خورشید تاب | سبز کن خاک بتأثیر آب

حقه‌کش درج ز لعل دری | جوهر جان را ز لقا رهنمای

مهر ز آب عنایت انگیخته | در صدف کن فیکون ریخته

حجره‌کش جلوهٔ نگاران باغ | خاصه کن عطر بقصر دماغ

نقش طرازی که بصنع بدیع | ... ز نفحات ربیع

نامهٔ گل را ز ... خامه کرد | نامه‌سیاه از فلکش نامه کرد

سنبل تر بر رخ گلشن کشید | سبزه را دانه بخرمن کشید

طفل گیا را ز هوا داده شیر | مغز جهان را ز صبا زد عبیر

ناف شکوفه ز بخور نسیم | کرد ... نفسی مستقیم

جلد سخن را که ورق کرده باز | مهر خودش دار ... راز

چشم سحاب از نم دریا گشاد | چشمهٔ آب از دل خارا گشاد

چار گهر کرده جهان را بنا | در گره شش جهت اندر کشید

گو در زمین را ز زمان ... | دایم و دائر دوری با ... باز

... آب زره بر زره | طاق زمین کرد گره بر گره

باد محیط کره آب ساخت | نار به پیرامن آن برفراخت

کحل شب آلوده به نیم نمود ازینه — تا ابد از شب شد مردم نمود

طالع مردم ز شب عنبر — کرد به تقویم عنایت درست

گشته ... کرد مصور جمال — جان ... تو نماید جمال

نقش جهان نیست بتن کار است — گشت ... نوان نقش است

قصر چه را به هشت دار وری — از پی ... کرد عمارتگری

وز غزل ... خط ... نوشت — جایزه سر الهی نوشت

جان که به سینه تعلیم — پرتوی از نور خدا بخشش داد

گوش با دود ز سخن تازه — وز سخن آفاق پر آوازه کرد

ما نه نبودیم بسر آمدیم — وز عدم از روی بوجود آمدیم

این در او گر نگشادی بما — دولت آنخانه که دادی بما

نور بصر داد که بینا شدیم — گفتن کی ... که شناسا شدیم

معرفتت گر نشدی رهنما — کی ز خود آگه شدیمی ز خدا

گر نه ز ایزد ... جگر خون کنیم — شکر چنین مرحمتی چون کنیم

طاعت ما ... حکم او بقیاس — وای بر آنکس که نگوید سپاس

ای صفت بنده تو ارزندگی — از تو خدایی و ز ما بندگی

گر چه نیاید ز من خاکسار — زانچه شوم در خور تو دستگاه

هم بتوام هست امیدی تمام — کز در تو رد نشوم والسلام

و در تعریف ... حق که ... آراسته

ای جلال قدم آراسته | [illegible] بیان ...

ذات تو بی‌صفات بی‌چون بین | من ز تو بی‌خود و تو [illegible]

نیست شناسای تو ... کس | سینه هم خود تو ... کس

دانش ما پرسش ... نوبت گذشت | یک قدم زان عقبات گذشت

فکر درین پرده برار ایستاد | تا ... حیرت پا ز افتاد

عقل درین خط امانی نیافت | ... نشانی ...

در تو ره ... نشانی مرا | در ... رسانی مرا

سوی خودم کش که ... شوم | محرم گنجینه ... شوم

آن عمل آور ز من ... | کان به تو ... تواند نمود

و آنچه دلم را ز تو دوری دهد | دور تر ... که دوری دهد

نور ده ... شناسا کنم | تا به تو ... بینا کنم

قوت دل بخش ز دین خودم | سینه قوی کن به یقین خودم

تا به تو ... واصل شوم | ... که تو را منزل شوم

درد ... دل ... | ... ناله ... دلم

هست عملی نیست ... آورم | عذر ... خویش آورم

هر چه ... عیب ... | ... عیب ...

از [illegible] عمل یا [illegible]
چون [illegible] کنده چه خبر است
[illegible] عشق اندر سرم
پرده شیرین [illegible] بیکرم [illegible]
[illegible] پرده بر د انجام [illegible]
[illegible] پرده که [illegible] شوم
[illegible] نور [illegible]
ای به کرم [illegible] یا دل [illegible]
پرده [illegible] امید یار
باز کن از روضه رحمت دری
از در چشم [illegible] گران
من که بجز [illegible] تو [illegible] کار
[illegible] شناسنده این [illegible]
[illegible] آوری باز بری
[illegible] خویش [illegible] مدار
پرده بر انداز [illegible] شوم
[illegible] ام راه [illegible] تو باش

پرده برافکن ز لعبت خودم
آینه راستیم ده بدست
[illegible] حجاب [illegible] ز تو [illegible]
[illegible] ترفته [illegible]
ز من [illegible] ز خاطر من [illegible] دار
[illegible] تخت [illegible] کرد [illegible] شوم
[illegible] عنایت [illegible] سان
گمشده کاشانه [illegible] رهنمائی
یارب شاه من امیدوار
[illegible] که بیابم ز سعادت [illegible]
[illegible] زور [illegible] دیگران
از عدم [illegible] ام بارگاه
[illegible] رفتن [illegible]
هم بسوی خویش فرازم بری
[illegible] امید ندارم [illegible]
پرده گشائی در [illegible] شوم
ای [illegible] فراهم تو باش

دامن تر آب ندارم [illegible] / دامنم از آب عنایت بشوی

ساخته و سوخته‌ام چون مگس [illegible] / آتش [illegible] رسان

گر چه تن من [illegible] / رحمت تو [illegible]

ای گنه [illegible] / هر گنهان [illegible]

من که نه نیکی نه بد کرده‌ام / نیک و بد خود همه آورده‌ام

نیک بدم نیک شد [illegible] / از [illegible] نیکش نیک خود

ور بد و نیکم بتو امیدوار / [illegible]

خود منم [illegible] / [illegible] کیست و تو نه [illegible]

کیسه چو در سوختن آرد مال / [illegible] از سوختنش [illegible]

مرحمتی کن که گنه کرده‌ام / نامه اعمال سیه کرده‌ام

عدل تو گر حکم بطاعت کند / هیچ منی را که شفاعت کند

هست چو انعام تو [illegible] کارساز / ز [illegible] و ز طاعت [illegible] بی‌نیاز

تا نشود چون تو ام دستیار / کی شوم از طاعت خود رستگار

خاصه که چون بنگرم احوال خویش / عذر نه و جرم ز اندازه بیش

ای [illegible] شفاعت علم افراخته / کار دو عالم کرمت ساخته

در شب [illegible] ترا [illegible] راه نیست / جز تو کس از [illegible] آگاه نیست

[illegible] همه دانسته / [illegible] که ربا [illegible]

(6)

عمر تو بر خط بدایت ... | ... بر خط نجات ...

در کنف ... رسیده‌ایم | در که پناهم که ز تو وارهم

... چو گنه شرمگناه | عفو ... ناشده‌ام عذرخواه

بهره ... ز شب ... | از ... گذر ... بود در گذار

روی سیاهم ... ز نامیه | هم تو مگر این روی سیاهم ...

کار ... چو ... بخت | کار من آخر همه ... سخت

ورنه ... بفرما بیداد | ورنه ز کار من مسکین ...

از عمل خود چو پشیمان شدیم | ... گره ... تنگدل

در شب ... چو ... | ... ز آثار ... هم

چون شب ... تیره شود روز ... | شاه ... شب افروز بخش

صبح قیامت چو شود گرم تاب | ظل خود ... آفتاب

پیش تو آرم ... حجاب | حسب ... بخش ز نسبی ...

ای کرمت ... سحاب | مرحمتی کن که ... نجات

گر عمل نیک و گر بد بوم | در کنف ظل محمد بوم

... انبیا | ... ز شرمت گریبان ...

کرد لوا ... | تحت لوا آدم و من دونه

گوش دهقان درخطه [illegible] … خاتم [illegible]

هر که ز عذبانیت بر دل ما [illegible] … [illegible]

لعل لبی از خاتمت [illegible] شده … خاتم [illegible]

خاتمش از شرف [illegible] … یافته از مهر نبوت [illegible]

گر شده حلقه پیغامبران … خاتمش [illegible] ماده بران

گر چه سلیمان شود انگشتری … [illegible] در نگین

ختم نبوت شده بر نام او … [illegible] در شان

سکه [illegible] ز درست [illegible] شاد … [illegible] نام محمد نهاد

طرفه که از حرف که آن کم گشته … فاتحه خاتم قرآنم گشته

گرد سر میم شود زو نهان … حمد خداوند کتابی دهان

ور ز میان حلقه چو خاک گشت دور … [illegible] طلایی [illegible] ز شاخ نور

ور که میم دگر برکشد … دال برست [illegible] آن در [illegible] شاد

نامد نامی که ز هر حرف خویش … نادر [illegible] بخشد ز [illegible] یا

نام محمد بود و نیز میم … در صد محمود یافت در چشم سلیم

یعنی اگر کس ز محمد برو … چشم [illegible] آن [illegible] ز صد [illegible]

بلکه محمد بود و میم درست … ساکن [illegible] حلقه [illegible]

حلقه او سلسله ای تافته … [illegible] در جهان بسته آن یافته

دولت بیدار

در تماشای یکی صومعه بود / [illegible] بود کس آگه نبود

[illegible] نخستش سر کشید / [illegible] آمد پدید

[illegible] بدنت / ماه تمامت [illegible] برکس که ببست

[illegible] آدم ز آن نور تاب / [illegible] آفتاب

چشمش از آن نور چو بینا شده / نطق لب او نور مسیحا شده

باد مسیحاش چو دمساز شد / [illegible] حامله راز شد

مرده [illegible] / دم نزده پیش وی از زندگی

[illegible] دم از او / زخم [illegible] از او یافته

بلکه چو آدم ز پرستش خراب بود / خاک ورا کرد ملایک سجود

آتش [illegible] خواره چو شد تابناک / [illegible] گشت [illegible] خاک

در شفق [illegible] گاه ماه / مانند [illegible] عیسی و خضر آبدار

پیش خیال چشمه دریا قیاس / [illegible] خود در [illegible] اساس

[illegible] بزمین [illegible] / خوش دم از او [illegible]

[illegible] / کی [illegible] گوید [illegible]

[illegible] گل [illegible] / [illegible] گلستان [illegible]

خوی خوشش [illegible] / وز خوی او [illegible] خاک

[illegible] لباس [illegible] / از خوی [illegible] دیباچه [illegible]

ساخته حجره ته ازرق [illegible] / [illegible] ز حجره او باز
نوبت [illegible] و غلغله از شش جهت / [illegible] پنج نوبت [illegible]
تا لب [illegible] عرب آن بر نشست / [illegible]
خطبهٔ لولاک [illegible] / منبر نه پایه از آن ساخته
هستی او تا بعدم خانه بود / نقش وجود از همه بیگانه بود
چون ز وجودش [illegible] / تخته هستی بر [illegible] یافت
سایه ز رخش که ز گردون گذشت / [illegible]
سایه ز زلفش [illegible] / از خور شید [illegible] کس
سایه نه ظل سلامت زند / سایه خورشید قیامت زند
از پی خورشید قیامت [illegible] / ساخته از گیسوی او سایبان
موی [illegible] او مشک ناب / فرق [illegible] موی او ز مشک
بی غلط از آنجا که چنین مو بود / [illegible] بود
امت ازان سلسله مشکبار / یافته منشور نجات [illegible]
از کرمش غرقه آب [illegible] / یافته در بحر کرم [illegible]
از پی امت ز [illegible] / گاهی خود ز [illegible]
چون [illegible] ساخت [illegible] / [illegible] شفاعت [illegible]
عذر ز عاصی بود [illegible] گناه / طرفه که عاصی [illegible] عذر خواه

[illegible] صفا — [illegible] آمد و کرد صفا

[illegible] ریحان نیز بود — چاشنی کز نمک ارز بود

[illegible] نفس سپید — رخنه [illegible] از آتش بدید

گر چکاوند قناعتش تیغ — [illegible] خرده برد بی دریغ

شرط کرم بین که بهنگام ثبات — [illegible] بنیادش [illegible]

فتح [illegible] همه تن [illegible] زبان — تا [illegible] شریعت بیان

بیت

رشته آن گوهر [illegible] حبل المتین

خصم [illegible] کیش اعیان [illegible] — مفخر گفت از چه که [illegible]

آنکه بدو [illegible] بیانی رسید — شاعر [illegible] بدو [illegible] رسید

وانکه سخن راست کند از دروغ — بیش جهان مرد ندارد فروغ

من که بدل رشته [illegible] کار — رشته نکردم بجز آن رشته کار

نی [illegible] گفت اگر از [illegible] گفت — گوهر ناسفته [illegible] گفت

چند [illegible] اثری یافته — تاب [illegible] یافته

گرچه [illegible] جا داده [illegible] راست — جا داده هم [illegible] جا زاده

ابروی [illegible] قلم و نون بهم — صورت [illegible] سوره نون و القلم

امی دانا که بعلم فزون — راند قلم بر ورق [illegible] نون

بی خط و قرطاس ز تعلیم ازل — مرشد کل لوح و قلمش گشت شغل

چون قلم ... قادر را

اهل حاذق بوجود ...

آنکه درین پرده ... کو نجی ...

آیکه شیئی کفر تو او کفته ... پرده توان گفت ...

بیت شیئی گر سخن آن ... تو نبری ... بویی دگر

آنکه دل از نقطش گم بود ... کی بجه فکرت مردم بود

دور شو از حجت بحث ... کیش ...

سخن ... کفر که ... است ... است

مدت ... مقصد شده ... تازه ... حد لا اعما

گر بکذاری ... این ره ... او ... نماندی بجا

هرچه نه آثار خدایی دهد ... کی همه وقت روایی دهد

بیت شیئی که ز جهان ... دولت او باد ...

یا رب خدایا بحق آن رسول ... کین سخن ... قبول

...

چون شب ... بفلک ... شب ... دو ...

... کنیش که سر ... فراخت ... ساخت

... کرد ... نکاشت

۹

[illegible] — تا ز سیه کرد همه چشم شان

[illegible] — نور [illegible] براقی

[illegible] — چشم کس از پی پای وی گذشت

انجم آنست که دیده شنید — ماه [illegible] این نور چشم امید

این نتوان گفت که خود بود از خواب — [illegible] گفت که درست مه و آفتاب

در ره او نقش کف پای او [illegible] — خیز سر پای امید جوی از راه

[illegible] — داعیه دعوت یزدان برست

منتظر اند ملایک به پیش — منتظر از آخری در مجلس

بار گشاده است در آسمان — پای برون نه ز زمین و زمان

خیمه ازین دایره بیرون فکن — غلغله در عالم بیرون فکن

در قدم رفرف زین برتر آر علم — ساقه سوی عرش فرست از قدم

بار گه کنگره عرش از ملک — برکش از آن بخشش قلب از فلک

تیغ روان کن در سلطان بزن — تیغ [illegible] شیطان بزن

وحشت از آن بنشستگی بجای — خیز بدولت برکاب آر پای

صاحب معراج که این مژده یافت — [illegible] لطف نشست

برق صفت جست بر پشت براق — گرد کشتاق شتاب از و براق

صف ملایک ز پیش روان — پیش رو [illegible] خسروان

اختر [illegible] عیسوی [illegible]

چار ملک عاریه بنشسته [illegible] — هفت [illegible]

بر فلک ماه بر آمد تخت — ماه [illegible]

تاخت از اخلاق [illegible] — تیر در آن [illegible]

زهره چو دریافت از آن صبح تاب — [illegible] آفتاب

دید چو خورشید به زیبایی نور — گردد [illegible] دور

گشت در آن [illegible] — تیغ [illegible] دشت

یافت غباری ز [illegible] مشتری — قیمت [illegible] انگشتری

پرتو او یافت بروی زحل — گشت نحوست بسعادت بدل

گرد [illegible] عروج — بر مه و خورشید [illegible]

پایش چو [illegible] فلک [illegible] — عرش [illegible]

[illegible] جبرئیل — لرزه [illegible] میکائیل

[illegible] پایه فراتر [illegible] — پای [illegible]

[illegible] — [illegible] خواند

[illegible] — یافت [illegible]

نه زبر و نه زیر [illegible] — زیر و زبر [illegible]

[illegible] آمد [illegible] — [illegible]

... عقل [illegible] ... عقل با همه ... محو
... [illegible] ... دانش ازان ... کم زند
... دید ... جز دارد که عقل ...
با خرد آتش عقل تو گر نوش نیست ... عقل تو از دانش تو بیش نیست
عقل تو تحقیق تر در یافت ... کی بتواند بحقیقت شتافت
طور ... بیشتر از عقل ... آن بتو کی رسد ... نجات
دست ... مرد بدانجا رسید ... گر ... قوسین ...
راست بقوسین در آید چو تیر ... چشم زما زاغ ...
این دو کمان یک یکی ... با تو ره از حرم ... رسید
... کمان گفت ... دست با پایه ... برد
منزلی یافت منازل نورد ... از راه ... برد گرد
پرده ... زمیان خاسته ... بتو دری ... آراسته
آینه صورتش از سینه رفت ... صورت ... آینه رفت
چون زمیان رفت حجاب خیال ... همچنین جلوه نمود آن جمال
رفت چو حد نیست ... پیش و پس ... از پیش ... دید و بس
نقش خود از راه فنا برگرفت ... نور خدا دید و ... گرفت
... سپاس ... شکر فزون کرد ... قیاس

دل بفرح خرد ... / ...

گاه بخود لا شد و الا گذشت / ...

رحمت حق نیز بعنوان تمام / گفت ...

رحمت بعدالتش زر گفتنی / گوهر هستی در سفتنی

یافت که آنست بخطابی که خواست / گشت مترقب بجوابی که خواست

جام عنایت بصفا نوش کرد / از خودی خویش فراموش کرد

بسکه بردن برد ومالش ز پوست / فرق ندانست ز خود تا بدوست

راه که بر گشته ازو جبرئیل / وهم ملایک نشد آنجا دلیل

عزم از آن قلعه گذر دلیل کشید / پیشتر از خویش بمنزل رسید

بسکه قوی آن راه ... / پیشتر از رفتن خود باز گشت

رفته و باز آمده در یک زمان / رفتن و باز آمدنش توامان

چشم یقینش چو بر حجت فتاد / امت بیچاره ز رفتش زیاد

هر تحفه که زکرم بحبیب یافت / کرد من نیز بجانب امت شفاعت

با شرف رحمت و تشریف جود / گوهر اقبال بجیب وجود

آمد از آن مقصد مقصود باز / راه رو ... اهل نیاز

گفتنی آنرا که سزا دید گفت / داشتنی را همه در دل نهفت

آب ... خود ... از آن زمزم ... / قطره چکانید بکام همه

[illegible] ... یم که دریا شده
[illegible] ... نور تست شمع شب افروز ما

چون تو مارا بخدا رهنمای

چنده سر حاجت [illegible] امید بیش — وان باجابت رسد امید بیش

اولیش آن کین سخنم در پذیر — ور زللی رفت گرفتی مگیر

دومیش آن گرچه نه اندر خورم — سوی تو مودم بخراز ان ودر آن ازارم [?]

سومیش آنست که انجام کار — دست بگیری بخدایم سپار

وقت شد اکنون که بجای دوری [?] — با که بنالیم در داوری [?]

در قلم آرم سخن زبان تر شتیم [?] — سحر زبان را بقلم در کشیم

برشمش از غالیه بندیم [?] — پیش صف موزه ریزیم قند [?]

سلک سخن را اگر افاق کنیم [?] — پیشکش حضرت سلطان کنیم

ای سخن ملازشته بیرون ریز دُر [?] — در زر خود کن همه آفاق پر

زانکه حریر بسم در دولت شاه [?] — تحفه زمین بوس به پیش شاه

شاه سکندر منش دارات فر — آینه روی سکندر بود آن

پایه شرعش چون فلک از صعوبت [?] — هفت فلک خضر ازو رابطه [?]

تا بشرف باد سرافراختند — جای شرف بر سر بره ساخته [?]

پشت به پشت از ... [illegible]

ورنگری زان ماجوران سر بلند [illegible]

میوهٔ دلهای بلند اختران [illegible]

میوه که آمد چو زنخلش ببار میوهٔ نیکی ز درختش یافته

نور چو از جنت او تافته فرع جد از فرع جد خود یافته

شمس جهانگیر چه با فرقش اطهر من شمس جد دیگرش

تا به حق شاه فرشته سرشت خوی او چو شمس نسیم باغ بهشت

جد سیم شاه غیاث الکرم حاکم فرمان ز عرب تا عجم

هر سه جدش کعبهٔ ارکان جود کرده دو عالم سه جدش را سجود

پایهٔ شاهی که زمه برترست کیست که این پایه بدو درخورست

شاه جوانبخت معز جهان تاج ده و تخت ستان زمان

وارث اقلیم کیان کیقباد گاه فر جد فر کیانیش داد

یافته از خطبهٔ نامش رتبه پایهٔ منبر بفلک برده سر

تا قدم زان منبر چون نردبان خطبهٔ او مرشد تا آسمان

سکهٔ نامش چو درم شد درست بلکه به نقش دل شده زغش برست

تا زکفش یافت زینت کیمیا رسته زر از خاک بی کیمیا

محمل که هر سکه زر زین سرخ روی سکهٔ زر دان که کفش تخم کرد

مسند

[illegible] روی زمین / [illegible] شوره زار این

پیش ز [illegible] / گو فلکیاست بر دگر درم

[illegible] / بخشش او مهر درم باز کرد

[illegible] / گرد یکی را دو عیاری درم

پیش که عیار درش [illegible] / گر ز سه یک بود یکی را سه شد

[illegible] کا [illegible] ازو داد / فتنه دو دیده [illegible] دولت نهاد

خاک درش بر سر [illegible] / خاک [illegible]

چشم [illegible] سرمه ندارد ازو / گفت که این چشم ندارد ازو

لشکر [illegible] درو / چشم نهاده [illegible] کیسه پر زر

سرمه گر [illegible] در فشاند / [illegible] گم شد [illegible]

[illegible] در شکفت / خاک طلب کرد [illegible]

از [illegible] زمین [illegible] / خاک [illegible] چو ز خاک

خواست که [illegible] / [illegible] زمین

سوی فلک [illegible] رسید [illegible] گرد / هم بفلک [illegible] زمین بوس کرد

تیغ زبانی گرم [illegible] / تا همه آفاق [illegible] آب

نور جبینش [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] آسمان

[illegible]

مخزنم چو سر گشتن [illegible] / چون سیاه دلش [illegible]

کله و قبا یکی چون سیاه / [illegible]

بست چو در قلعه کش بجای کمر / لعل [illegible]

کشک کمر از در بجای پرش / مهره [illegible] بهای در شب

مردم بگرد بگه کارزار / تاج وی از [illegible] بگرد زعار

تا دریک بیگانش هیچ جای جنگ / لیکن زخطا دور شده این نکته

گر کمان بست بر زه چون [illegible] / دوش [illegible] که برآمد برابر

در کشش تیر چو شد سخت کش / از زه کمان خود نفس آمد کش

بی جگر شیر شده ای اندر کمان / [illegible] بمانند نیش [illegible]

آمده تیرش زخطا چند بار / لیک [illegible] بخطا

تیر دوی از [illegible] چند گام / شیر زتیرش بجهد در شکار

گر [illegible] رفتش ز رخم چو کمان / حالکه بخت همیدان او را

ار زدست باز رفته [illegible] / باد [illegible] دولت و [illegible]

در [illegible] / [illegible]

نیکا سر چتر تو ز [illegible] بلند / چتر تو ز ماه [illegible] بلند

سوده [illegible] / [illegible]

[illegible] چتر که پرشد [illegible] ماه / [illegible] دولت [illegible] ماه

دروی

[illegible]

که گردون یکی عماری [illegible] / [illegible] نهند تو عماریش [illegible]

[illegible] / کوس زده با علم آفتاب

[illegible] / حرف [illegible] فتنه نکوهند ز دوست

یک تو از عدد [illegible] بیش / هر یک از آن ذره ز خورشید بیش

فر خورشید پناهی تو / فی علم ظل الهی تو

بارگه رایت [illegible] باز / [illegible] و فلک پرده دار

صفه کرسی که [illegible] طاق کف / بارگه رایت [illegible]

قصر [illegible] کمان تیر کیش / همه [illegible] فلک شیشه [illegible]

همه که در [illegible] / نقش صورت ایوان تست

بر در تو هر که به بندد کمر / غرق شود تا کمر اندر گهر

تیغ بر آور که بلند اختری / [illegible] آینه [illegible] سکندری

پیش سریر تو [illegible] / [illegible] ضحاک بر او [illegible] خویش

از رخ خورشید [illegible] خاقان چین / صورت چین کرد بروی زمین

کیست فریدون که [illegible] / ور نه بود مرد [illegible]

چشم سپید تو که نیاید براه / تا نشد خاک [illegible] سیاه

نام تو [illegible] سر افسر نوشت / [illegible] منت [illegible] نوشت

تا تو [illegible] همه عالم بنام / [illegible]

جهت تو بار قدم عدل [illegible] — تو چه خواهی که خطوط [illegible]

عدل چو موسی تو بهر جا [illegible] — [illegible]

عدل تو بر [illegible] به نیروی [illegible] — گردن [illegible]

تا در عمل تو جهان بر گشاد — بینند ز بید ز طوفان باد

عدل تو تا ایمنی دهر خواست — نرگس رعنا ز زمین خفته خاست

گوش شد از بسکه حزایی بزد — دیو نگردد بجد دیوگر

نیست [illegible] تیغ سیاست بدست — پنجه زد از بیدل شیران شکست

فتنه ز بخت تو بخسپید بسی — بخت تو در خواب نه بیند کسی

روشنی از رای تو گیرد جهان — بخت که خورشید نماند نهان

خاتم جم تا به نقش کمال — از تو شد انگشت نما چون هلال

نافه چو ملقت کرد از مشک دم — هر دو بهم زاده شد از یک شکم

لیک جز این فرق نشاید گزید — کز طرف ملک شد آهو پدید

صحن زمین پیش تو با این وقار — ماند چو ذره بهوا بیقرار

دور فلک مست ز جام تو شد — هر یک جرعه غلام تو شد

سبزه چنیناگر بیت کرد عزم — بود که درین پرده در آید بزم

خون شده از حساب تو کان را — وز دل صدپاره [illegible] ریخت

[illegible] گف [illegible] سر [illegible] — [illegible] گذشته [illegible] سر [illegible]

[illegible] بخش [illegible] — لاله [illegible]

(104)

ای از نوال تو ... [illegible] | ... لب تو دریا گرید

... [illegible] | ... خود بحال خاکساران ...

... [illegible] | ز لطف و کرم بر سر ما دُرفشان

گشت که بخشش ... | ... علم ... خاصه ... زین ...

غزل

ای ... بشکن بلعل شکر نگار تو | در آرزوی مُردم ز حسرت دیدار تو

گر شهد ما شود ز لبان یار بحولان | گفتار میکنیم ... گفتار تو

... از زلف سیه ... بر ... | سیری ندارد ... دیده ...

بیرم تر از ... ز دشوار ... منتظر | ... دیده ... تا ... دشوار تو

زین پس ... نگرم ... | گر ... جان برم ز ... بحر ...

در ... افتاده ... | ... نگار ... دیگر ... نگار ... تو

خواهی ... از ... | ... دریا ... دریا تو

چون ... آمدم ... کار آمدم | ... بار ... آمدم یاری ... دلدار تو

... ای ... | ... تو ... یار ... تو

... [illegible] ...

حضرت ... کیف ... | جنت ... که ... باد

... همت ... ثبات | ... الله ... الحادثات

... که ... کار شد | در ... کار شد

[illegible]

تا که بیابافت گنجی [illegible] — [illegible] عالم زیر پای خویش

از سه حصار تن دو جهان [illegible] — [illegible] جهان [illegible] سلام

حصن سوم بیشش ز عالم برون — عالم [illegible]

حصن دوم بیشش تا گویی ملک — برج [illegible] حصارش زیر [illegible]

گفت حصار نوای را سپهر — کای فلک [illegible] نکش [illegible]

بردم از آن قلعه [illegible] بهشت — قلعه فیروزه شده خشت خشت

چون فلک [illegible] ثابت [illegible] — [illegible] چو فلکهای دگر بی ثبات

برج فلک مستقل آمد سه چار — برج حصارش همه ثابت شمار

برج [illegible] درجات سپهر — گشت [illegible] بگرد سرا و ماه و [illegible]

کنگره او گشت زبان جمله شاه — وآمده با ماه [illegible] در [illegible]

چرخ ببینند در و دیوار کس — تکیه به دیوار [illegible] کرده بس

ملک ز دروازه او فتح باب — سیزده دروازه [illegible] فتح باب

نام بلندش ره بالا گرفت — تا بجنبش شده [illegible] گرفت

[illegible] این پرستان — مکه شود طایف هندوستان

پیش [illegible] سرا و قسم — شهر [illegible] گشت [illegible]

در حقش از چرخ چو دیدم عطا — گفتم روم شد نگفتم خطا

قبه اسلام شده در جهان — بسته او قلعه سقف آسمان

[illegible]

شکر او جمله بزرگان ملک ... [illegible] همه از کمان

دوران ... [illegible] ... گشته ز اقبال شهان بهره ور

گوشه ... [illegible] ... گشته رشیت زینی حرفه ... [illegible]

جز ... [illegible] ... عمقی ... در رف آن خانهٔ نهانی ... [illegible]

مردم یک خانه و صد ... [illegible] ... خانهٔ یک مردم و صد مردمی

مسجد جامع که ز فیض اله ... منبر آن خطبه او تا بماه

منبر آن تحت گرفته ... [illegible] ... منبرش از خطبه نخل الهی

آمده در وی رسپهر کبود ... فیض ملک خواندن قرآن فرود

مشغله تسبیح گنبد درون ... رفته ز ... گنبد والا برون

گنبد او سلسله پوید زراه ... سلسله چون کعبه بند حلقه ساز

خورشید از کعبه دیش خود وش ... هیکل نشسته حجر الاسود وش

بند سنگش در و لعل و عقیق ... نور همه از زر ... البیت العتیق

... [illegible] ... سودنش آینه ... سر در او صد ... [illegible] ... بایی

در ... [illegible] ... نقش رسی تا زمین ... نصب شد جمله ستونهای دین

اقامت وجود کرده ... [illegible] ... در راز ... دل او اقامت ستون نماز

شکل مستطیل [illegible] | [illegible]

سقف اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] از اوج [illegible] | [illegible]

گنبد ز [illegible] بر سرش [illegible] | سنگ ز نزدیکی [illegible] شده

سنگ [illegible] ز [illegible] خورشید سود | زو گرو خورشید عیاری نمود

گر [illegible] شد فلک [illegible] باز | از چه بران سنگ شده شسته باز

دیده او در [illegible] ماه | بانگ فتادش گه دیدن کلاه

سینه سنگ [illegible] سپهر | آمده از وی شده [illegible]

ماه [illegible] تا سحر | گر سر [illegible]

زان [illegible] که [illegible] داد | برق ز [illegible] افتاد

شد چو بلند [illegible] | زود ز بلندی [illegible]

بر فلکش [illegible] | ما فلکش [illegible]

ز پی بر رفتن [illegible] | کرده زمین ما بفلک [illegible]

گرد درش [illegible] گشت | [illegible] ز مسجد عیسی [illegible]

موذنش [illegible] | قامت [illegible]

مسجد جامع [illegible] | حوض [illegible]

صفت [illegible] | [illegible]

در [illegible]

[illegible]

[illegible] — آب او صفوت دریا شکوه

[illegible] آخته — در شکوه آینه از آب حیات

تا خضر [illegible] کرد — آب چو تیغی ز جنبش فرش کرد

گشته گر روی نبود آتشش — کس نبود در همه شهر آگهش

[illegible] شفقت ز برای تربیت — تشنگی آن آب ز علت برست

ور نخورد ز آب وی اندر زمین — کی بزمین در خورد آسیب [illegible]

ور نه آتش ز صفا رنگ گهر — کور تواند بدل شب شمرد

موج بلندش که شود تا بماه — باز دهد آب بابر سیاه

سیل وی آنگه که بهار کرد — کوه به تردامنی اقرار کرد

حوض مدور ز نشیب و فراز — آب ز کوه آمده و رفته باز

چو تره و قصر بلندش در آب — گشته ملازان ساغر صافی حباب

شیشه گری کرد بر آتش حباب — شیشه خالی و جهانی گلاب

مرغ لب ز خنیا آب چون — چون ز لبی کی از خنده خون

مرغ بهر رود وی اندر سرود — رقص کنان ماهی از آواز رود

باد که بر روی خط زیبا نوشت — نسخه ماهیت دریا نوشت

عمق در و کار بجای گشته — گر ز تراکمش زمین ناپدید

[illegible] حباب اندر میان — گشت پدید از ته آب آسمان

نیم فلک هست بر ... [illegible]

بسکه زمین رفته ز همراهیش ... [illegible]

حوض نگویم که جهانی پر نور ... نور گرفته دیده چه باز دور

گر نگردد وی از این عاشق کوه ... دامن خیمه شده دامان کوه

تا دره شهری که بجدش درون ... تا دره زنیسان بود از حد برون

شهد نه بل بحر عجایب عیار ... بحر وی گشت یکی تخته شمار

زان بعد کوه گرفته قرار ... تا کند اقلیم عدو سنگسار

تا بدو فرسنگ به پیرامنش ... روضه و باغ و چمن و گلشنش

تا فلک از چرخ کبود دود آب ... دجله روان شد ز بغداد آب

هر که درین ملک وی آب خورد ... دل گشت از آب خراسانش کرد

بسکه خنک و به خراسان شهیر ... گشت همه سال سر و سرد و دیر

گر چه در این ملک به هوا هست نم ... از خنکیای حوض بی گرم

قیر فلک گرم شده در وفا ... گرم از آن گشت جهان را هوا

گل همه سالش به چمن خوش نسیم ... منعکس از ... شود بر ز نسیم

تری صد رگ بشکفد رگ تر ... گور ... خاک ... تر

خطه ز شهر نصیر او گشت ... ... ز تیغ ... دست

میوه ... ز خراسان ... ... خورده بخراسان کسی

المنة لله و جل ... رشته ... — ... خوشی چو امان
هرچه نگردید دل ... هم ... — رفته چو جان در تن مردم روان
پسر ... شان ... — آمده در موی شکافی بسر
هرچه ز صنعت همه عالم است — هست در ایشان ز نیاده هم
بیشتر از علم هنر بهره مند — در اهل سخن خود که شمارد که چند
وز قلمی هرچه برآرد علم — وانچه نگنجد بزبان قلم
هر طرفی سحر بیانی نوشت — ریزه چینی کمترشان خسرو است
چون ز سخن نغمه بپرداخت ساز — نغمه سرایان بریشم نواز
زخمه زبانی که بگاه سرود — از رگ نالنده بنالند رود
لشکریانی همه لشکر شکن — کار دو صد غازی و کافر شکن
از هنر نیزه و پیکان تیر — هر که در آید به نظر بی‌نظیر
پنجه ربایان ز ملک ... — لشکرشان بیشتر از صد هزار
گر به زنگونه کواکب عدد — کامجت سیر فرو بر دوران مرد
بر سرشان شاه ... نخست زاد — تا جوری پاک گهر کیقباد
گرد چو در شصد و هشتاد و شش — بر سر خود تاج جد خویش خوش
ضبط چنان کرد جهان را ز داد — کز کی و جمشید نکردند یاد
المنة لله بدانگونه بصحرا فکند — گرم آوازه بدریا فکند

مرتبهٔ عدل [illegible] / [illegible] هم [illegible] بگشت

بسکه جهانی بر او آسوده شد / [illegible] هم آسوده شد

گرم شد آوازه بگرد جهان / [illegible] از شهان [illegible]

لرزه در افتاد در ایوان هند / زرد [illegible] تا [illegible] چند

[illegible] خبر خسرو شرقی [illegible] / ناصر حق وارث این [illegible]

کافر او را بسر انبار گشت / وین شرف ازلی بسر باز گشت

گرچه بخود راه نداد این غبار / عاقبتش بود به تیغ [illegible] بکار

[illegible] بسر گرد و علم برکشید / ساخته کین شد و [illegible] کشید

لشکر مشرق ز او [illegible] / چیره دل و چیره کش و تیز [illegible]

ترک خدنگ افکن و سندان [illegible] / [illegible] همه شیرافکن و [illegible] در شکار

تا حکمت گردنکش و دل [illegible] شکن / بیشتری نیزه ور و تیغ زن

راوت ژوبین زن و خنجر [illegible] / پشت [illegible] [illegible]

خشت [illegible] که گه از [illegible] / خسته [illegible] تند [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] گرو موزون خرام / داد [illegible] بسر خود [illegible] نام

پیل [illegible] سنگ گران [illegible] / [illegible] هواری که رود [illegible] روز [illegible] باد

[illegible] نور [illegible] / موج زنان [illegible] مرد

[illegible] سپاهی [illegible] / [illegible] روان [illegible] شاهی [illegible]

[illegible] معشوق ما [illegible]

زانکه [illegible]

[illegible]

ور ازو دور [illegible]

سپر از دود راهم ابهات دسته

زان طایفت آنکه نقشان

نوش همیکرد می از جام مهر

دور خوشی باد مدام از پیش

ور زوف چنگ بهنگام نوش

ای تو گلگشت بوی بهار

باد همی مانند سیرش جابجا

بخبر خود کرد دور اینجا درست

طهارت ترکانش بیجا سپرد

گرچی او زراند شیشید سیاه

بجز از گردش دور سپهر

ساغر مقصود لی اندر پیش

باین ترکش جای گرفته بگوشش

ای دلبی ورچی تمام ساده

خون خوردن شان باشکار

درمان نبرند زانکه هستند

نزدیک دل آنچنانکه جانرا

جایی که برد تفشه گلگشت

زسیب جا رسید بر روش

شانی ور ری دعا عشقان بنهال

ایشان همه باد حسن در [illegible]

یک لسته در گلشن که نهاده

گر همه بیان خوردند باده

از نهایت ناز خود مراده

بردارشته گوشه نهاده

در کوچه بید کلی پیاده

دستار همه بر زمین فتاده

خونابه ز دیدگان گشاده

وشنا به دل بیاد داده

خورشید ... ساده
کردند مرا خراب ...
بر ... غزل ...

فصل ...

شاه فلک چون بکمان در نشست
تیر فرو اقلیم بسرما سپرد

گفت همی خانه کمان سپهر
داد بسیر آتش تیغش فرو

قوس بهنگام همی ایستاد
زاغ فلکش آتش خورشید داد

بسکه زخورشید شد آتش نشین
گشت همه خانه قوس آتشین

زال جهان خرقه زده گردسار
دل که رشته نجاتست دراز

رشته زطول به هم خورده پیچ
نامه تقصیر دراز است هیچ

بیننده لبی دید که شب کم گشت
گر چه که خورشید کامل گذشت

گم شده روز از پس ...
خوانده همی از پی خود ...

روز جهان تنگ مجال آمده
... جانب زوال آمده

جنبش خورشید نقط از خط شب
گرد ... روز نهادش لقب

شیخ ... بهم رسان
... شعشعه شان

از عمل عالم ... انقلاب
... سیماب ...

... باد ... دیوانه ...
... سنگ

آب یخ بسته [illegible] / [illegible] شده ز انجم آب

آب گهر در رشته [illegible] / سلسله گشته دی دیوانه وار

بست ز [illegible] / گشته گران سنگ ز سنگینی اش

آب که صد شیشه نمودی شکست / سنگ شد و شیشه خود را شکست

بست میان بند سلسل ز آب / داد کلیدش بکف آفتاب

قطره که شد از رخ [illegible] در هوا / قطره بلور شده در هوا از صفا

بست هوا بر دل آب از عمل / تعقد مشکل که شده است حل

سکه نقره کرد ز ضرب کیان / نقره فزون بر درم ماهیان

باد که بر آب همی زد قلم / آب چو شد تخته نماند از قلم

گردی دیوانه چون در گرفت / باد ز بس زد چو قلم بر رقم

دانه بجوی که ز سست ز رگیا / بست سلاسل گردنش [illegible]

گشت ز بس ربط تقرد سیائی / زد و لطافت ز رمای [illegible] پای

حوض که در دور شد سلسل نشست / دور روی از نقش سلسل نخست

جمله [illegible] سلسله دریا فکند / کرد هوا سلسله را تخته بند

آب روان [illegible] گشته بند / روی زمین از یخ [illegible]

[illegible] / [illegible] بردم [illegible]

آتش از آنجا که سبل جای کرد / [illegible] در آمد ز نفسهای سرد

گرچه ز بد دست ... [illegible] ... [illegible]

بسکه جهان سوختی و گرمی نمود ... [illegible] خود دل برخاست ...

دود کز و سوخته در تف و تاب ... بر شده از ... آب

در همه تدبیر شده پخته کار ... خلق جهان گشته از آن پخته خوار

پخته از و گشته بسی دیگ زرد ... دیگ بسی پخته و بی خود ...

گاه بهر خانه وطن ساختی ... گاه بسی خانه بر انداختی

تیغ زبان را چو گرفته بدست ... روی از او تافته هر کس که هست

شیشه رو سوخته هوا در شتاب ... ذره که گردد همه آفتاب

شیر چو شد آتش آن گرمیا ... پشت نبودش کسی از ...

گاه گل شمع شده در ضیا ... گاه شده فاخته بی آشیان

هستی از او سوزش آن دید سود ... بیشترش گریه پرستش نمود

هر که شد از درون چاره ساز ... سوخته گردد هم از آن قبله باز

آب کرد جوشش بسیار دید ... گشتن او مصلحت کار دید

گره تیزی تب و ناهموار ... گام تر و تا شدنش چوب یار

گره که چون باد روانه شده ... گاه به پشت خانه بیگانه شده

گره که بر او طبق پخته کرد ... سوخته شد او ... چوب خوارد

لیک ... جسته برون ناگهان ... گرم ... رسید ... جهان

بیکس ... [illegible] — حقیقت ... او در نظر

باغ از کشته [illegible] — زنده گشته باش ... او زبان

دوزخ [illegible] — گشت بهر خانه از دود [illegible]

سود کلاه ... سر نهاده — کوزه دهقان یافت کلاه سیاه

هر که دمی زنده شد عیسی دم — زنده گنا ... آتش مرده بدم

شد ... آتش نماق — شعله بهر گشت شده [illegible]

مطبخ ... آتش ... — خود میان ماند ...

هر که ز پوشش مدد ... یافت — روی خود از آتش خورشید یافت

پوشش ... یافت خرد و ... — خامه گر پوشش ایام ...

... بسته نگاه ... — گر ... [illegible]

لرزه کنان ... خوبان ... — چون گل ... [illegible]

آتش ... شد ... — تا نگاه یار ...

پیش ... چاه — شعر ... سیاه

... یافته — یافته وش ... یافته

تن ... لرزه ... — ... خود اختیار

... شده — سیم ... [illegible]

... آمد — آتش

خط شده [illegible] | [illegible] قلب

در گذشته شده قند [illegible] | [illegible] قند زنیم [illegible]

قاقم انگشت نما [illegible] | [illegible]

رشته بقاقم [illegible] سنجاب | موی ز قاقم [illegible] پای

شانه بران موی تو زبان گوران | رفته [illegible] زبانش در آن

شانه زده مویش نایافته | شانه زریشت ملکان یافته

زانکه بس موی گره مو نخاست | کو گره‌ی موی نه پهلو [illegible]

از پی پوشیدنی سیم و زر | ارزد و سنجاب [illegible] دور

دست [illegible] پوستین | گرد [illegible] قاقم را پوستین

موی به مفلس مو بندد دست | [illegible] که در زیر پوست

قاقم و سنجاب [illegible] رسان | [illegible] گلیمی به مفلسان

تیر ده خطی و قلمی دمبدم | [illegible] دعوی خط و قلم

بسکه [illegible] خطی [illegible] فروز | بخشش [illegible] بکاغذ نمود

از خطا [illegible] بر کنار | [illegible] تعلیم [illegible]

وان قلمی [illegible] خط [illegible] یافته | دانه [illegible] یافته

زیر قلمی [illegible] مقیم | آمده [illegible] قلم

[illegible] | [illegible] اندازه آن پا ورای

21

وانگه [illegible] [illegible] تمام نمود [illegible] سرای

این [illegible] [illegible] زان [illegible] شفقت [illegible]

[illegible] گرچه بود [illegible] جدا

[illegible] دندان به بند [illegible] چون شغف [illegible] زبان

گرم شده از [illegible] مرد مردم بی [illegible] جهان [illegible]

بود که از سر [illegible] [illegible] همه را دست [illegible]

زانوی مردم [illegible] آینه دستانه برابر شده

دست بکش مردم [illegible] [illegible] دست کشیدن [illegible]

هر که طلب کرد ز خورشید تاب گر [illegible] آفتاب

تا [illegible] چنان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بسکه شده [illegible] خورشید گرم پشت [illegible]

[illegible] [illegible] طرب کرد روان [illegible]

باده [illegible] نمیخورد غم عیش [illegible] نمیکرد کم

ریخته ساقی می رنگین بجام می ز [illegible] رسیده [illegible]

در [illegible] صورت دنیا [illegible]

تا [illegible] منطق [illegible]

محرم خلوت شه [illegible] | [illegible]

عیش مدام آمده فرزانه را | [illegible] و [illegible] عیانه بود

هر همه را سر ز محبت [illegible] در شرر | [illegible]

آمدن [illegible] پدید آمدن در جهان [illegible] | فتنه ز سر [illegible] گریخت

[illegible] ز [illegible] غنات تافته | مملکت از ظلم امان یافته

ضبط شده روی زمین [illegible] تیغ | تا نه چو غبار زمین [illegible] تیغ

[illegible] قطره کنی بشمار | قطره که نشاند زمین را ز غبار

تا [illegible] که جهانی جهان [illegible] | قاعده دولت شاهنشاه است

گرم شد آوازه [illegible] عرق | تا قدمش بر خط [illegible] چو برق

تا چو دنیا شده کشورگشای | تیغ برآورد [illegible] کرد رای

راند ز لکنوتی دریای هند | تا سپهش گرد برآورد [illegible]

[illegible] سپهرش چو تمنا نمود | کآب فرو [illegible] ببالا نمود

قوت [illegible] نبود تا [illegible] | کآب ببالا برد و از فرود

سوی [illegible] آمد چو باد [illegible] | [illegible] خنجر تیز [illegible]

[illegible] | تیغ [illegible] و [illegible] و نامدار

[illegible] بسته کرد [illegible] | [illegible] بسیار [illegible] نبرد

[illegible] در صف | [illegible] تا [illegible]

پلنگ بلند [illegible] — [illegible] دل شان از رزم [illegible]

بر سر خود تیغ [illegible] — [illegible] تاری ز بس زر تیغ شان

[illegible] — جامه‌ی زرد قبایان [illegible]

پیکر ترکان ستمکاری [illegible] شکسته — مردم بدم آزار [illegible] خون جگر

گشتن گاو [illegible] فراخ — بر کف شاخ [illegible]

بیشه کمان شان [illegible] — زخم [illegible] زاغ [illegible]

بحر روان [illegible] بر وی — آمده نامد [illegible] نهایت [illegible]

بر قعر روان [illegible] بلند — باز قدیم شاه [illegible] شده [illegible] بلند

تن ز [illegible] فرو آمده — وز حق ما ز بر [illegible] آمده

لاله [illegible] سرفراز — چار طرف گرد [illegible] باز

شیوه یکی خانه عمارت [illegible] — تا نشده از آب عمارت [illegible]

[illegible] ماهی [illegible] در هوا — ماهی [illegible] آشنا

چنبر صف [illegible] — روی [illegible] کرده [illegible]

بر یک [illegible] بیش [illegible] — رشته [illegible]

حمله [illegible] زن ستیز — کوه [illegible] کرده [illegible]

[illegible] وتری [illegible] روان — از [illegible] و ملک [illegible]

در بر [illegible] خشمناک — غلغله [illegible]

الهی از اینگونه [illegible] ‌ ‌ [illegible] خاسته

آمد از اقصای کران [illegible] ‌ ‌ [illegible] سر به سر گرفته

نیست شب از دود چراغش [illegible] ‌ ‌ [illegible]

گر نکند رسم [illegible] نشان منم ‌ ‌ وارث اقلیم سلیمان منم

تا سر من در خور افسر بود ‌ ‌ سر که نه با تاج گرانسر بود

هر که به دعوی به من آید [illegible] ‌ ‌ سر کشش [illegible]

مردمک دیده من [illegible] ‌ ‌ کافر [illegible]

گو برس از [illegible] من ‌ ‌ [illegible] گر از [illegible]

گرچه جهان [illegible] ‌ ‌ نیست جهان [illegible] نگار

تخت پدر زیر پای من است ‌ ‌ هر چه [illegible] جای من است

جای [illegible] تخت [illegible] ‌ ‌ تا ننشانم نه نشینم ز پای

مهد [illegible] که [illegible] ‌ ‌ از خط [illegible] گذشت

حاصل زین حادثه [illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] که [illegible] ‌ ‌ ساخته دارند [illegible]

[illegible] نگاه ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ کار جهان [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

گشت [illegible] / [illegible] خوش سخنی خورشید باخواسته

بنده [illegible] / گشت درم از [illegible] و یا مرد ملک

[illegible] / خورشید [illegible] دلالت [illegible]

جمع شدند از آنجا [illegible] / از ملک [illegible] بار

تیغ زبانش [illegible] / نیزه گذار [illegible] نواحی [illegible]

عرض طلب کرد [illegible] / خامه سر [illegible] کرد باز [illegible]

در قلم آمد [illegible] پهلوان / یک لکه [illegible]

مردم [illegible] سپه [illegible] / با تنگ و افغان [illegible] بود

هر [illegible] گشته [illegible] / ساقی او [illegible] بکام [illegible]

شکر این [illegible] ستاره [illegible] / [illegible] بسیار

همه [illegible] یاد [illegible] حال شاد باد / وین غزل [illegible] یاد

بنده [illegible] آتش [illegible] / باده روشن و [illegible] دلخواه [illegible]

[illegible] دل [illegible] / خرگه [illegible] ماه [illegible] گاه [illegible]

[illegible] / کیفیت یارب [illegible]

[illegible] / [illegible] ماه [illegible]

[illegible] / [illegible] گاه [illegible]

تیغ از طرف تو به ... [illegible] | [illegible]

من برآنم ز ر تحلات گرد ... [illegible] | [illegible]

پیش ... [illegible] گردی زاده ... خلقی ام | دل اگر ... [illegible]

گر هیچ درد خوردی تو به عشق | تو ... [illegible] دل با ... شاه ... [illegible]

روز دوشنبه بگه چاشت گاه | در مه ذوالحجه بپایان ماه

کار ز رایت منصور ببالا کشید | ماه علم سر بثریا کشید

ماه شد از خانهٔ دولت پدید | خانهٔ دولت شد ازو بختیار

کوکبه چون فلک آراسته | ماه علم تا بفلک خاسته

صف شکنان صف زده در پیش شان | انجمنی ساخته بر گرد ماه

زان صف انجم که ... [illegible] | مه ز ... [illegible] بثریا شده

نور علمها که بگیتی گرفت | آتش گویی به نیستان گرفت

خورشید ... [illegible] پیچ پیچ | لیک ... [illegible] خوب علم ... [illegible]

پرچم ... [illegible] که بگردون رسید | دردم ... [illegible]

ز شغب کوس ... [illegible] | ... [illegible]

دمدمهٔ کاسه ... [illegible] | کوس ... [illegible]

نیزه ... [illegible] سرافراخته | ... [illegible] ساخته

[illegible] | [illegible] گردهای بیقرار
[illegible] | زلزله در عرصهٔ عالم فکنده
[illegible] | روی زمین عرصهٔ شطرنج بود
از حشم و پیل و زان پیل ماتاک | [illegible] ثابت و سیر جبال
جنبش آب از رشحم شد زاشتاب | لرزه در افکنده زمین را شگاف
وز روش اسب بگام فراخ | گاو زمین را شده چون شاخ شاخ
وز اثر نعل بصحرا تمام | خاک پر از نون شده و عین و لام
ریگ ز ران گوه شنانی چو سیل | رقص کنان همچو [illegible]
گرد سواران که بخورشید شد | قطره [illegible] چشمهٔ خورشید
یک سواران گرد سر افراشته | چشمهٔ خورشید شده انباشته
نی خود از ان گرد که برشد بمهر | گشت جزیره بمحیط سپهر
ماه بر ان سوی چو کشتی براند | کشتی ماه آمد و بر خشک ماند
شاه فلک رغبت چو خورشید | زیر علم همچو شفق آفتاب
گرد هشش لکان به بحر شد بسی | سر همه در چشمه شده چند [illegible]
گرد دنی از خاکیان گران | صبح چو دریا زده از سرکران
موی شکافان بکمان بسته | باره زده ابروی [illegible]
گر کشش [illegible] تنگ | [illegible] نیستان شده از تیر خدنگ

پیشش زکوکب ... | ... صحبت گزیر

گرد ره از هیبت تیغ یمانی | ... سپرش

تیغ برهنه که بپوشید دشت | ...

تیغ زنبل کاتش پولاد ریز | بر دل ... گشته تیز

تیز زبان هندی سر در میان | طرفه بود هندی تیغ زبان

گرد دیگر دشت و الا گهر | جوشن ... سر تا بسر

در صف ... آن ... | همچو گلی از سوسن ...

پیش شه آن روشنی ... | داد بجا ... عرضش

از علم خسرو خورشید تاب | بود یکی سایه و صد آفتاب

لشکر انبوه بهم بسته صف | غرق عرق گشته سواران ز تف

کوکبه از بس نمط انجم شمار | رفت برون با علم شهریار

نصب شد اعلام مبارک اثر | گرد سراپرده ... نزول

وز پی ... طناب | ... سحاب

هیچ که شد در ... گذشتن | رفت فرود ... بزمین

بارگه شاه وران ... | روی ... ... شان

حارس شوق بود ... | درع ... حجاب ...

... نشش ... | خانه ... ... داد

یار [illegible] بود ... [illegible] وده گرد در فزود

جان شیرین یار [illegible] ... عرش [illegible] گشت [illegible]

[illegible] ... [illegible] خورشید [illegible] ماه

از ازل [illegible] ... [illegible] میلاد [illegible] شیر

گوهر [illegible] لعل [illegible] بلند ... هر یک از آن [illegible] سایه [illegible]

لعل [illegible] ... سوخته [illegible] سیر بود

[illegible] خورشید [illegible] ... گرچه [illegible] بود در آفتاب

[illegible] زین [illegible] ... [illegible] گشت

بود [illegible] بزرگی [illegible] ... گفت [illegible] چشم

[illegible] دل [illegible] ... [illegible] علم [illegible]

سینه [illegible] یکسره ... بود میان اندیشه [illegible]

[illegible] بود ... قلب [illegible]

[illegible] میل ... سنگ [illegible]

[illegible] رسید ... سبزه [illegible] سیری [illegible]

خیمه [illegible] ... [illegible] یک [illegible]

[illegible] ببست ... نقطه [illegible] نشست

[illegible] نظام ... [illegible] فرو [illegible] در مرغزار

[illegible] گل [illegible] | [illegible]
بسکه دران گلشن مینو نشان | [illegible]
هر که دران سبزه نظر دوخته | [illegible]
یک شب از انجا بخوشی کام راند | خورد فریب [illegible] و گوهر فشاند
روز دگر صبح چو خفاش کشید | نار بشیرین شکم [illegible] شد
دارو [illegible] لب گشاد | باغ کیان [illegible] و ارا نهاد
سرو [illegible] چو شد میوه دار | شاخ کرم گشت و در آمد ببار
زینت تسخیر گرد سلیمان ندید | خلق چو موران ز دو سو صف کشید
فرق نهاده سران بر زمین | خاک [illegible] از فرق شهان تاج بین
خلق [illegible] سر گرد | مار [illegible] آغاز کرد
یافته چو کان زر از دست شاه | مال [illegible] گشت [illegible]
حاجت خلق چو [illegible] | گشت مشرف [illegible]
رخش [illegible] تا بجور | رفت [illegible] گشت به تخت [illegible]
خانه [illegible] منزل خورشید | سر [illegible] گیتی [illegible]
خرم [illegible] گردش [illegible] | بر [illegible] خورشید [illegible]
روی زمین گشت [illegible] | [illegible] نشاند
[illegible] گشت [illegible] | از [illegible] دست شاه

[illegible] جنبش [illegible] [illegible] سلیمان شود

واقف [illegible] [illegible]   گوهر ارزان مرغ بود در هنر

منتظر [illegible]   دیدن تیز [illegible] که [illegible] جای

خفت چو هر گوهری [illegible]   بخت ز خود [illegible] ملک نماز

سیاره [illegible] میگرفت   چرخ [illegible] از هوا [illegible] میگرفت

مرغ هوا جمله [illegible] چشم برد   صید زمین پیش [illegible] مرد

هر چند ز بالا و فروغ نمود   ملک سلیمان [illegible]

بود [illegible] خورشید ولایت فروز   گشت کنان تا [illegible]

[illegible] خورشید چو [illegible]   کرد [illegible] شهر نو

رفت [illegible] گهری دارد [illegible]   از مدد دست [illegible] دریا [illegible]

قوت [illegible] فرشته [illegible] چند   چون فلک [illegible] بلند

قفل [illegible] بهشتی فراخ   روضه طربی در [illegible] شاخ

با چنین [illegible]   با فلک [illegible] سر [illegible]

[illegible] فلک سوی [illegible] سر   کرد [illegible] خورشید سعدی اثر

پایه [illegible] بیاش نهاد   گشت [illegible] بنیاد

رفت [illegible] روز آفتاب   [illegible] زمین گردون چرخ تاب

رفعت ایوان [illegible] … [illegible] در و دیوار کس
پره بسوی روزن او تخت ماه … [illegible] طوطی خورشید راه
بانگ [illegible] کشاد در او دیو [illegible] … [illegible]
باد زند بارش دو جهان پشت او … آفلوخ [illegible] شده در پشت او
از شرف پایه او نردبان … پایه به پایه شده بر آسمان
گل لیو [illegible] نقش [illegible] … تخت زمین حالی بهشت
آینه [illegible] زنگی صاف خشت … دیده درو صورت خود را بهشت
هر چه که در آینه بیند جوان … پیر دلان خشت به پیشه جان
هر چه که نقاش به گچ برکشید … عکس [illegible] دیگر شد پدید
نیست در [illegible] نقش [illegible] … بلکه شد از عکس [illegible] رو نما
نقش بلندش هوا [illegible] … تحفه سقفش فلک [illegible] خواند
دیده بد مردم از انجای خویش … تیر بسی خورده ز [illegible]
قطره باران بام [illegible] … در بر [illegible] باران [illegible]
شکل [illegible] مقام [illegible] … قصر [illegible] العماد
گشته [illegible] … [illegible]
طرفه عروسی شده آراسته … [illegible]
[illegible] کرده [illegible] عیان … قصر [illegible]

آنچه ورد آینه متقابل نقابات / [illegible] نما او و دراب

عکس آتش شد نمایان [illegible] / گر چه در سر زیر چند یا زبر

طاق [illegible] / حامل [illegible] شده [illegible] هفت

تنگ در طاقچه [illegible] باز شد / چیش فلک کف [illegible]

سنگ سقفش کرد [illegible] سپهر / آینه از [illegible] شد [illegible]

[illegible] فرش آب در گردی [illegible] / ماهی و آبی [illegible] بلاغ

گلی از لاله باغ [illegible] ماند زرد / ماهی [illegible] آن [illegible]

شاخ ها بر بارگی سر در آورد / جایگه بار شده بارگاه

بیشه [illegible] خلد [illegible] جا بگیرد / [illegible] و [illegible] اطراف [illegible]

باز می آید کنی زر فشان / سر [illegible] از زر [illegible]

گشتن باز [illegible] صف / گشت [illegible] زر فشان [illegible] کف

رود در [illegible] از سینه بیرون برده / [illegible] حکایت [illegible] دشت [illegible] باران [illegible]

[illegible] مست ز آوار [illegible] / ریخته از [illegible] پرده [illegible]

[illegible] سر افکند [illegible] نمایان / باد [illegible] سر افکند [illegible]

[illegible] بلبل [illegible] / [illegible]

مرغ [illegible] دیگر در صفیر / [illegible] مرغان [illegible]

[illegible] در ره [illegible] ناوکش / [illegible] در باغ [illegible]

دست [illegible] / [illegible] کلاه [illegible] در گرفت

هر [illegible] مطرب [illegible] نوا برکشید / بار [illegible] [illegible] کشید

گشت [illegible] زبان [illegible] نوا / [illegible] [illegible]

[illegible] گفت [illegible] / [illegible] در [illegible]

موسم [illegible] [illegible] / زانش [illegible] [illegible]

باد [illegible] وقت خوش و شاد کام / کس [illegible] دست [illegible]

[illegible] بخت [illegible] عزم او / زهره [illegible] عزم او

همت عالم [illegible] / خاطر خسرو [illegible]

این غزل از مطرب [illegible] / یافته در گوش [illegible] غزل

سواری [illegible] باز عزم [illegible] / دل [illegible] بر [illegible] داوری

من اندر [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] / در وقت [illegible]

[illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / دلم [illegible]

(28)

مرا چون [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] سنبلی [illegible] / [illegible] [illegible]

فصل [illegible] / بادِ دوران گرده گلگون زار ساخت

شاه [illegible] ز ظلمت [illegible] / [illegible] نمانْد

[illegible] لاله فروخت / [illegible] [illegible]

لاله سر از سنگ [illegible] / [illegible] باد [illegible]

بادِ خزان آمده [illegible] بود / [illegible] بجا [illegible] بود

گشت سمن نازک [illegible] / [illegible] آب [illegible]

رفت سمن [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] خود کرد بنفشه [illegible] / گشت [illegible]

[illegible] زیبائی گل / پاره [illegible] سرمائی گل

لاله ز رسوائی [illegible] / ریخته [illegible] باد

سوخته از آتش [illegible] / گشته [illegible] خزان [illegible]

[illegible] دست / آمده [illegible] شکست

[illegible] / [illegible] باد [illegible]

سوسن [illegible] / [illegible] زار [illegible]

نسترن آورد [illegible] / بر رود [illegible] باد گسستند زرد

شاخ چو لرزید ز باد خزان / باد خزان تیر [illegible] بر شکست

سرو که زیر سایه شاخی نهاد / سایه [illegible] باد

هر شجر باغ ز سر تا بتن / [illegible]

بر سر گشته تنه گل بباغ / باد کنان [illegible] از روی [illegible]

دید چو نرگس بچمن این فساد / گل شده در دیده خویش [illegible]

نرگس بی‌دیده روان کوروش / خار عصا باد خزان کور گشت

ریخت [illegible] ز نور ختان ز سر / گشت زمین پر زر [illegible]

گشت بنفشه بچمن زار ما / گور شد از جیب [illegible] دینار ما

سر زمین افتاد [illegible] / لرزه کنان بر سر شاخان [illegible]

خاک ز زردی شده چون زعفران / غنچه [illegible] همه در [illegible]

شاخ گل از [illegible] نشد گلشن / گرد نگون [illegible] بلبلش

باد به سر [illegible] رسید [illegible] فراز / سرو [illegible] باد بخفته دراز

سبزه [illegible] خط [illegible] / باد [illegible] خاک [illegible]

گل به سر [illegible] / [illegible]

ریخت باران بگل [illegible] / گور [illegible]

هر که [illegible] به بستان [illegible] / شد [illegible] ریخته [illegible]

[illegible] بکف دست چنار ز [illegible] | [illegible] بکف [illegible]

گریه بیدار ز عمل دست [illegible] | گشت الوکیت ز سیمی که خرد [illegible]

بید ببار [illegible] | [illegible] خوف [illegible] گل بباغ

لاله فرو ریخته [illegible] باد | خون [illegible] خود آنجا که نوی گل فتاد

غنچه که از باد کشاد کیش دل | [illegible] سیاران باد گریبان [illegible]

جامه گل بارد شده بر تنش | غنچه گره بر زده بر دامنش

دامن نسرین که در آید بکار | مانند [illegible] دست [illegible]

گل بسته [illegible] بر بوستان | مرغ ز بیرونی گل در فغان

از [illegible] مرغ نوای که [illegible] | سرو ز رقص آمده [illegible]

بر سر [illegible] بلبل گذشت | خلق [illegible] خراشیده [illegible]

بلبل ازین غصه [illegible] خوف | [illegible] قدم زنگ [illegible]

گنگ شده طوطی و زاغ و زغن | [illegible] یافته جای سخن

کور شده فاخته از فعل زاغ | فاخته کور آمده گل را بباغ

خوش به پیچه گل [illegible] | گفت [illegible] الستعل

باغ خراب از قدم بوم شوم | [illegible] قدم شوم شده یار بوم

[illegible] پیچه که بماند [illegible] | خلق [illegible] گشته ز زیر [illegible]

[illegible] طلب [illegible] سوی [illegible] | [illegible] کو [illegible] کوی

[illegible]

باد که اندر سر [illegible] | از نتایج پیمان [illegible]
گرچه بهار از آینه [illegible] عکس خدا | [illegible] مجلس [illegible] کرد
آنکه کرسی زیر [illegible] شد | [illegible]
لاله چو از کوه برفت از شکوه | کبک [illegible] از تیغ کوه
سبزه چو دیباچهٔ خود باز [illegible] | شارب تیمار [illegible] باز
طفل شکوفه برد از [illegible] | شاخ [illegible] بعنادل ببرد
گرچه گل آتش [illegible] چمن | [illegible] از مجلس [illegible]
گرچه ز کوه لاله نهان کردی | لاله [illegible] از جام می
گرچه [illegible] برگ و نوا [illegible] | برگ و نوا بود [illegible] مجلس قرنفل
گرچه چمن گشت [illegible] زرد | شاه [illegible] دینار زر [illegible]
گرچه [illegible] | شاه [illegible]
روز [illegible] عدو بسوز [illegible] | فصل [illegible] نوا
شب [illegible] فصل [illegible] شکوفه | کز [illegible] بعالم [illegible]
ماند [illegible] غنچه [illegible] از چمن | [illegible]
گرچه [illegible] عزم | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] باز کرد / [illegible] باز کرد

گفت [illegible] قهر [illegible] / [illegible] لشکر [illegible] ستیز

[illegible] رسید / [illegible] مشتاقان [illegible]

هر که گوید خشم [illegible] / خشم [illegible] شد زخشم

مرد [illegible] فروشد [illegible] خاک / گرد [illegible] زانسان هلاک

دشمن [illegible] از راه [illegible] / بو که [illegible] شاه [illegible]

[illegible] / وا رهید از [illegible] العباد

شاه ترکستان [illegible] / یافت چون آگهی [illegible]

تلخ بخندید چو شیر از غضب / تلخ بود خنده شیران به لب

گفت [illegible] / ور دگر [illegible] در معدن [illegible]

عارضی [illegible] / [illegible] باشد [illegible] سزاست

سلطنت جمله عالم مراست / وانکه [illegible] مراست

[illegible] که سر [illegible] / شاه [illegible] دیگری

[illegible] که [illegible] دراز / طعمه [illegible] باز

گر [illegible] دلیر / پنجه [illegible] شیر

من که [illegible] رایان [illegible] / [illegible] پیل [illegible]

اگر [illegible] زند [illegible] است / [illegible] است

اسپ همه ترکی [illegible] / پیل [illegible] هست [illegible]

مال بود را وقف [illegible] کنم / جامه [illegible] خویش [illegible] کنم

نیست مرا [illegible] قبا جز [illegible] / [illegible]

زین دغلی چند نگر [illegible] / [illegible] کشتند [illegible]

پیشه کنم [illegible] شان [illegible] خان / [illegible] شان [illegible] شود [illegible] توان

گرچه چو مور و ملخ نیست آن سپاه / مور شود کشته چو افتد براه

پیل [illegible] آن کنم که بجوشد چو پیل / چیست صف مورچه در پای پیل

میشود [illegible] که بجنبم ز جای / فرق قراخان سپرم زیر پای

[illegible] ز تیغ شود آید دریغ / چون [illegible] ز خوف [illegible] تیغ

کس نزند تیر [illegible] مور [illegible] / جز [illegible] نکند این شکار

چون [illegible] / عارض [illegible] سپه را بخوانند

گفت که خواهم ز سواران [illegible] / نامزد رزم شود [illegible]

[illegible] / عارض [illegible]

عارض [illegible] / [illegible] مخالف [illegible]

[illegible] / وز ملکان [illegible]

ساخته رزم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

(31)

[illegible] سپه شد [illegible] / [illegible] بیرون آفتاب
[illegible] / بود و جا بیش بخان سیه گشت
از قدم [illegible] / نام و نشانی ز عمارت نزاد
از حد ساماته [illegible] / هیچ عمارت نه بدر در قصور
لشکر اسلام چو آنجا رسید / بود ازین تشنه که دریا رسید
یافت [illegible] کافر [illegible] / تیزتر از تیر برون شد ز کیش
تن زغنیمت [illegible] سیر [illegible] / بر ز ره‌شان ز غنیمت شده
گر [illegible] تیزی و [illegible] نمود / گشت چو موم ارچه که پولاد بود
[illegible] و گیلی و دست [illegible] / جمله و هندو [illegible] تاقت
جمله زرهی [illegible] / در [illegible] مرغ در [illegible] سنگ
[illegible] و دامان قبا هم [illegible] / [illegible] نمودند بر دامان کوه
[illegible] مغل بود بهر [illegible] / [illegible] مغل بود بهر رو که راست
روی نهادند از بیم [illegible] / [illegible] شدند از بیم رو در گریز
روی چو [illegible] / رو [illegible] نمودند پشت
باریک [illegible] / تیغ زبانان [illegible] همی کرد راه
[illegible] از [illegible] / [illegible] از [illegible] سر ببر
لشکر [illegible] سر [illegible] / شد [illegible] سر [illegible]

[illegible]

روی چو ... [illegible]
تیغ که بر تارک ایشان [illegible]
لشکر اسلام چو دنباله کرد
جز تن چندی ز نشان کشتگان
و آنچه دگر بود ز برنا و پیر
[illegible] چو ... کرد آن [illegible]
بسته زنجیر [illegible] قطار
گرد [illegible] ساخت [illegible] سالار کرد
گشته هم ایمن شد از [illegible] تاز
چون شد ز [illegible] تیغ [illegible]
مجلس آراست بر آیین کی
[illegible]
ساقی [illegible]
[illegible]
[illegible] ساقی [illegible]
[illegible] یاران [illegible]
[illegible]

[illegible] خود و [illegible] طلب چون
[illegible] طلب
[illegible]
[illegible] عنان تافته [illegible]
یا علی [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] عنان باز [illegible]
[illegible] چند [illegible]
سر کش [illegible] باز [illegible]
تا [illegible] از پوست [illegible]
دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پیر [illegible]
سر [illegible]
[illegible]

[illegible] ساقی [illegible] شد [illegible] … [illegible] از جرعه معتبر شده است
چرخ [illegible] گرفت … تا ورق زرین [illegible] بعنبر گرفت
بربط [illegible] ساز … کرد ز حیرت سر قرابه باز
زخمه در آمد بزبان آذری … داد بمطرب بزبان یاوری
باده چو خورشید بگه تابش [illegible] … داشت طلوعی و شروقی بجام
کرد چو خورشید بوقت غروب … طالع مقصود بر همه آفاق خوب
وقت در آمد که حریفان بزم … بر طرف خانه نمایند عزم
امر [illegible] کرد [illegible] … داد بیاران خبر [illegible] خور
پیش بزرگان و سران [illegible] … [illegible] مستی آورد [illegible] مرد
کرد بزرگی بحق [illegible] گستران … داد [illegible] بقیت گران
از همه خوش شنود و خوش از بزمگاه … باز گرفتند سوی خانه راه
بزم ز مهمان چو تهی یافت … بزم نشین باز تهی کرد جای
خلوتی چند ز خاصان خویش … پیش ملک رقعی آورد پیش
جام کشیدند چو [illegible] کافر کیش … کرد بیاد [illegible] نوش
چنگ نوازان نوا [illegible] کشید … چنگ نوازنده نوا بر کشید
گفت [illegible] … زین غزل نغز بر آواز چنگ

[illegible] آمد ز گل [illegible] / [illegible] گلستان رفت
سرو و بنفشه سوسن زره [illegible] نرگس / [illegible] باز [illegible]
زر دین باد چراغ روشن [illegible] / [illegible] رفت
هنوز در ستم باد دم انور طلب [illegible] / باد دم [illegible] نگار رفت
در دو دیده [illegible] باز آمد بار / [illegible] بسیار رفت
خون [illegible] بسیار رفت [illegible] / [illegible] بسیار رفت
هر چه [illegible] / [illegible] بسیار رفت
باد [illegible] گلشن [illegible] / [illegible] رفت
[illegible] / [illegible] گل [illegible] برفت

صفت فصل بهار [illegible]

فصل بهاران چو علم برکشید / ابر اراده [illegible] کشید
سکهٔ گل چون درم تازه زدند / سکه بصد [illegible] زدند
شاه سپرغم [illegible] / خار [illegible] گل بر دمید
تیغ کشید [illegible] سوسن [illegible] / هم [illegible] سایه [illegible]
تا شود [illegible] سوسن آزاده [illegible] / خار [illegible] تیز [illegible]
خوش [illegible] گل [illegible] / [illegible] نخاست
[illegible] گل [illegible] / [illegible] از [illegible]

(23)

[illegible] زین قصه [illegible] نوشتن — [illegible] خالق

او خود زبان [illegible] — غنچه چو قبا دکمه بر باد بست

بسته صبا [illegible] کرد — پاره شد تا دم او را خورد

باد حریف گل و [illegible] ازو — جامه صد برگ به صد شاخ ازو

باد و همه خاک زمین را بیخت — یافت زر و در بر صد برگ ریخت

بسکه گرانی زر از حد گذشت — دامن صد برگ به صد پاره گشت

[illegible] گل زر [illegible] بیخت — وز پی خود جامه نسازد درشت

نافه سمن گرچه که خود مشک بود — باد شد آنچه [illegible] رود

باد که از شاخ آمد بر شکست — باز چه بر نازکی زان شاخ بست

سایه کنان سرو بر افتادگان — با همه کس راست چو آزادگان

سر چه بر [illegible] — [illegible] سرو همه بود راست

نرگس [illegible] شد همه نقش چشم — خیره [illegible] چشم

چون [illegible] — چشم [illegible] نرگس [illegible]

سبزه [illegible] — چشم ز نرگس نتوان برگرفت

نسخه دیباچه [illegible] — خواند [illegible] زر ورق [illegible]

[illegible] گل [illegible] — لاله [illegible] یافت [illegible]

سبزه [illegible] گل از باد چو آورد باد — [illegible] خنده [illegible] باد

ساخته گل کوزه ... / ابر درو ریخته آب حیات

شاخ گل کوزه ز ... / کوزه ... سر

باغ ز ... شده کوزه ... / گردش ...

باد در آن کوزه شده ... / گر چه که از کوزه ... باد

... ز ... / بلبل و قمری ...

جا به خوان غنچه بنگاه سحر / نرگس مستی گل و علم نظر

گل ز سیر باش فراهم شده / پیش ... سیر غم شده

قطره شبنم زده بر یاسمین / ماه به پروین شده ...

گل همه ... آشنا شده / روی ... شده

گرد ... آتش لاله ... / زاغ شده ...

گریه ... از گل لعل ... / گر به ... شده در شکنبه

بید شده تیغ فشان ز ... / سایه ... شده جا بجا

لرزه کنان آب ز آسیب باد / بسکه بر سایه بید او فتاد

آب که آینه شده ... بید / آینه ... آب ...

غرق به سر گشته ز نیلوفر آب / بر سر ... ز حباب

طره سنبل ز شکن ... / ... شده شانه ...

گل ... هندوستان / ... هندوستان

(34)

دان گل نیست که چین گرد رست — نی عجز آسمان که بعالم نجاست

[illegible] گفوره [illegible] — عود از دو سوخته چون کشید

از گل [illegible] — جز تری زو نتوان یافت بوی

نغزی این گل که بتری چو نغز — دارد بخشکی و تری بوی نغز

ماند چو در جامه نسیمش مقیم — جامه نماند که بماند نسیم

سیمی خوش که [illegible] گلها — از همه سو رو همه روی آب

یک گل [illegible] ورد دیگر رونق — [illegible] گل از گل [illegible] از گل آید برون

از گل بسیار ز رنگش گشت باغ — وز تری او جگر لاله داغ

چشمه در شیر که در [illegible] رونش — جمع شده بر سر شاه عروس

بوسری خرد و بزرگ اندر هنر — خرد و بزرگ از هنرش بهره در

بوی دهی آنرا که بمغز آرسید — ور ز گل [illegible] نتوانند کشید

پنجه گشاده گلی [illegible] ز زبله — غرق بخون ساختن شیر یله

بی غلط [illegible] نیم خام — چینی [illegible] ز رنگ مشک دگر غرق تام

جای نه در باغ ز گلها بجای — مرغ در اقعاق که بگیرد جای

ز رنگ گل هر که پریشان شناسی مفت — ملک جهان یافت [illegible] یافت

[illegible] بر سقف گل از گلشن — [illegible] گل زینت گوینه زرو ام داد

سبزه گشتش همه صحرا خرام — [illegible] گل [illegible] شده صحرا [illegible]

[illegible]

غنچه پیکان زنم آورده شد / مرغ چو هلال شده اندر شفق

شراع برفته ز چمن سای / همدم [illegible] باغ رو

سارک رعنا تحجب باز خورد / چشم [illegible] چو گل سرخ کرد

بلبل سرمست نظمی که خواند / غنچه دهن بسته دهن باز ماند

طوطی ناطق چو شخصی بر سار / منطق مرغان خراسان ولا

فاخته ناطقه با اصول کلام / گفته بلبل [illegible] باغ محمود در ایام

زاغ قدح لاله کرد قمری پیچید / طوق گردد گر ز گل [illegible] کشید

کبک چو بر لاله کو نشست / یاس چو منقار ز خون [illegible] گرفت

هدهد زاغ آیت عقلی که خواند / تاج سلیمانی بر خود نهاند

ریحان گفت بگلزار طبیب خوش / رهزن عشاق شده عندلیب

شاه ورینا فصل نو بهار / با گل و بلبل ز طرب مشتری

باده بشاخ آمد در گل شکفته / وز دم [illegible] بلبل شده

مطرب بلبل نفس از نغمه / زین غم [illegible] پرده بی دل [illegible]

آمد بهار و سبزه چمن ولاله زار خوش / وقت است خوش بهار که [illegible]

در باغ با ترانه بلبل [illegible] / [illegible] و باده [illegible]

[illegible] / [illegible] بهار خوش

ای یار

35

ای باد صبا [illegible] مکن و مویی
بگذر چنین ز راه آن نگار خوش

چیزی دگر [illegible] نو و در [illegible]
سینه خوش و آب خوش و جویبار خوش

گر خوش [illegible] باز گرد
بیش خوش است و بهار و خوش [illegible] خوش

در پیش کرمت [illegible]
هم [illegible] بسر درمیان [illegible] خوش

مرغ است خوش [illegible] کز آن حریف
گر خوش [illegible] خوش و [illegible] خوش

بار و دوران [illegible]
باری خوش [illegible]

سرو بیاید خوش بود اندر [illegible]
[illegible] سرو [illegible]

از [illegible] خوش است [illegible]
ور [illegible] زاز خوش

[illegible] از دریا و [illegible]

رفت چو خورشید به برج حمل
نور شرف کرد به گیتی عمل

دور جهان روز نو از سر گرفت
سهم نوروز جهان در گرفت

شاه در آن روز همه از بهر مراد
قصر فلک مرتبه را تاب داد

کنگره قصر طرف بر طرف
تا به حمل رفت شرف بر شرف

صفحه طاق بیاراستند
پرده ز رافت فلک خواستند

تخت زدند و تتق آویختند
فرش در آن زمین انگیختند

چتر زر سو افلک سر کشید
ابر سر از شرم بچادر کشید

پنج طرف چتر چو مهر سپهر
شش جهت آراسته زان پنج مهر

همچو گل و سنبل و سوری سپید — اهل دل [illegible] گرد و سبز و سپید

معتقب چتر سپید [illegible] — [illegible]

چتر سیه را شب قدر [illegible] شمار — [illegible] آشکار

گونه او زان سیاهی یافت — گرته و بالا قلم دو خورشید تافت

سر او سایهٔ فر همای — در تبه او سایهٔ عون خدای

سوخته خود از تف آفتاب — باز رهانید چنارا ز تاب

گرد شود سایه چو بر آتشش — سایه که گرد آور داز دانشش

تا ز پی سایهٔ [illegible] گرد رهی — شاه جهان گشته ز رو سایه [illegible]

سایه ازو بر سر هند او فتاد — هند شد آزادی همه اعظم سواد

خامه نقاش پس [illegible] — نقش بکردست سواد [illegible]

گوهر آن چتر که بر شد [illegible] — قطرهٔ بارانست در ابر سیاه

[illegible] — [illegible]

چتر سپید آمده چرخ امید — بر صفحه اسلام ازو روی سپید

سقف زر در گرد ستون از زرش — وز گهر آویزش سر تا سرش

در شده ابری است ستون در سما — قطره معلق بمیان هوا

ابر سپید [illegible] گهری بی بهاش — قطرهٔ او زان که بود از صفاش

سایهٔ خورشید بود در سما — سایه [illegible] سپیدی [illegible] ما

نور ده و روشنی و عالم فروز
پرتو رخ خورشید گه نیم روز

[illegible] شکل [illegible] کامیاب
باز و نوری هم از آن آفتاب

از مهر خورشید [illegible] گذشت
صبح [illegible] هم از آن [illegible] گشت

چه [illegible] سیه کرد سواد [illegible] پدید
[illegible] از [illegible] رسید

یا چو دو هفته که [illegible] نشانست
عکس رخی از آینه آسمانست

چتر دگر روشن و خورشید تاب
لعل [illegible] چو [illegible] آفتاب

نه فلک از [illegible] در لبش
خوانده کواکب فلک اطلسش

سود سرش بر فلک سبز فام
گشت فلک سبز و شفق [illegible] نام

از رخ شه [illegible] چو [illegible] کرد
پشت [illegible] فروزه کرد

ابر [illegible] لعل کار
[illegible] که بود لعل بار

دوش [illegible] سرخی چو گل [illegible]
سرخی او در هم [illegible] شده

سرخی او با فلک [illegible] گذشت
دیده خورشید [illegible] سرخ گشت

[illegible] و معدن یاقوت [illegible]
معدن او گشته ز یاقوت [illegible]

[illegible] را به تن [illegible] دید
خون خود از غیرت او [illegible] دید

لعل که او [illegible] گشت از [illegible]
خون [illegible] از رنگ [illegible]

[illegible]

گشته وگر چو فلک سبز رنگ — پشته از او چشمهٔ خورشید رنگ

اطلس او سبزتر از آسمان — همچو سپهر [illegible] شاه جهان

سبز درختی ز گهر بافته — سایه زمین تا [illegible] یافته

طرفه درختی که برآید بهار — بر زبر چتر گهر شاهوار

سایه او گشت چو صحرا [illegible] — سبزه زمرد شده اندر زمین

پرتو او ماند بجائی که دیر — قمر بران جای نتابد دلیر

پیش روی از سپهر کبود — نیمهٔ حاصل بزمین شد فرود

دیلم او گشت چو با چرخ جفت — در غلط افتاد جهانی که گفت

چتر شه آنست که بر چرخ ماه — چرخ مه اینست که شد چتر شاه

دید سپهرش چو بدان نیکوئی — گفت که یارب منم این یا توئی

تو بسر شاه و شه اندر حرم — یک نفسی چتر شو بیش من

[illegible] — بر سر شاه [illegible]

چتر سو گر گل کرد گلگون چو بید انگور — چوب وی التون سنا کرده سر [illegible]

یک گل تا بعقت فلک بر زده پیش — رشته سیه در سایه گل باده [illegible]

گرد گلی زنگ و دو گل شده — برج چو پس بر گل شده

سایه زمین [illegible] که خضر بر زمین — گل بر شده [illegible] اندر زمین

سر سیر رود ز گل خیر [illegible] — گشته معلق [illegible] گلشنی

اگر در نه شاد چو جولان نمود ... گوی که بشکست و میدان نمود

در او بجوز سپید بالنگی ... خامه برای خوش همسایگی

پشت وی از زبان گر خورده ... چون بسی گلشن شبنم زده

گوییا از انجم همه گل چید ماه ... دوخته و ساخته زان چتر شاه

خامه بسی نقش ز انگیخته ... گوییا زانگونه تبا ریخته

خامه بیان از رنگ نیارد پدید ... خامه بیان نقش بدو زند کشید

روی یار روی آینه دوربانش ... گاه گر بسیج گوی نور باش

وزره طرف در ابستهٔ پهلو شاه ... کوه بسان گوهر بار زنی شاه

ز آب گهر خویش زبان پر ستوه ... رایت دستار چه بر در شده

زان سر دستار چه بی بها ... بر دل بدخواه بسی ریشها

تیغ زبان آخته چون سوسن برگ ... در دل بدخواه زبانه تیر برگ

وحشتی تمام فرق سران گرگ کرد ... بسته بر او چو بند تعظیم چوب

وان دو سگ ز رود جانب بلوند تیر ... باد بخند نود و سوی کیش دلیر

گرگ سگ انجا پر دار اندر هوا ... در رود را سر در پی اژدها

گاه شیر وحشی که زبان کار داد ... جان بی اندیش بجان داد داد

گرد جای که بشد نه بغرش ... کس بی نر ساخت به پهلوی [illegible]

... جا نشود ... جائی — در چنگ خصم بران دور باش

دست سلاحی ... — دست قضا ... گهر زرین

هیبت تیغ که ... — [illegible]

قطره آبی که بهنگام ترق — بگذرد از گردن وانگه زفرق

او بجز تیغ خفته میان نیام — خواب مخالف شده از وی حرام

شعله آتش بزبان آوری — ... وسنگ آمده در داوری

آهن ورا گوی بعزت بیشت — آهن او از زر عالم بهشت

قیمت زر بیشتر از آهن است — لیک زر از آهن او روشن است

آهنش از قیمت قوی تر از زر — هرچه زر است به بیشتش کم

پاره آهن که بزر در خورست — حرمت آهن شده از آن زر است

از تن ... خواهد که گداه ... — رشته رگ در گهر آبدار

گردن دشمن زند بار ... هم — ... در آمیخته گوهر بهم

هندی ... گشته با سلام راست — یافته از شاه جهان ...

[illegible]

ترک کجا ماند ز کجانی ... دست — ... شد اندر شکست

از سر و عالم نقش ... — گفته از ناز بر ابر و گره

[illegible] ... بدست از که ست آدمی ...

همانند سیاهی بخت کشی [illegible] — قطره از آتش [illegible] نقطه

شانه دو و دو [illegible] خرجی — [illegible] زی خانه [illegible] حاکمی

گوشه [illegible] دوان — خانه [illegible] روان

[illegible] بر خود [illegible] — چراغ نشانده [illegible]

سر [illegible] پا بیش از [illegible] — زشعله [illegible]

و [illegible] از زور [illegible] یافته — ور سیلی [illegible] یافته

زشت [illegible] — زشت تر از آنکه [illegible] آب

چون [illegible] — مانند [illegible]

چون [illegible] — ذره [illegible] که بود [illegible]

[illegible] — [illegible]

تیر [illegible] — [illegible] سفال [illegible]

[illegible] — گرد [illegible]

[illegible] — [illegible] زشت

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مانند [illegible]

در سر و پا [illegible] — از گره [illegible] فلک را [illegible]

[illegible] زده — [illegible] زده

شاه ز پی جنگ عدو را امید — تو به شوری که بود ور بکشد

موی عدو گشت بجا را سپید — ور زدن چشم گذر را شده

دیده ز شمشیر شه سرزنش — جان عدو [illegible] تو خنیش

از پی فرمان نهان خویش — تا ملک شه کرد چو پیکان خویش

تیر کرشمه گشت چو سوفار ساز — گشت زد ستش سر سوفار باز

بود چو حیات به بیش سپهر — روی سپر تا بدر و تاب مهر

میمنه بگرفت سپه را سپاه — راست بر انسان که بگیرد ماه

دیده شاهان ز سیاهی خویش — دارد سپرهای سیاهش به پیش

میسره لعل شده میسره — لعلی قدر [illegible] هم چو نیاکی کره

چون گل سوری شده گردش سپاه — لعل تر از لاله بروی چمن

نیزه که شد از سپه [illegible] — راست چو تیر از [illegible] بر آورده

نیزه والا ز سمک تا سماک — [illegible] واغوان شده [illegible] خاک

[illegible] لعل و سیاه — [illegible] میان [illegible]

زرد [illegible] لعل و سیاه — سایه رسانید ز بالای ماه

ماهی [illegible] — ماهی [illegible]

[illegible]

همه چلپاسه انداخته | آتشی از دود شب ساخته

سبزه از روشنی چلپاره نقل | جلوه کنان باد ز گلهای رس

نوزلیان ساقی [illegible] | هر سو ز گرد [illegible] گشت

گلبن [illegible] ته بر گستوان | [illegible] مانند ستون [illegible] روان

باغ ز زر آراسته شد جای جای | کله زر [illegible] نثار [illegible]

سبزه زمرد همه [illegible] | سیم [illegible] گل [illegible]

از زر دریا قوت [illegible] فراغ | مرغ زر [illegible] آراسته با [illegible] شاخ

شاخ نو گوئی که بخواهد چکید | مرغ نو دانی که بخواهد پرید

هر چه گذشتی ز گلستان زر [illegible] | [illegible] کرده [illegible]

ساخته از موم [illegible] گل [illegible] | کان بجز از موم نیاید درست

باغ سیم چون گذرانید [illegible] باغ | [illegible] ژاله و ریحان فراغ

بسته [illegible] گل دلفریب | گوشه [illegible] صد [illegible]

[illegible] گلزار درود | هر در [illegible] آمد [illegible] فرود

غنچه که [illegible] | هم [illegible] انجمن

بید که تیغ از طرف گل کشید | هم [illegible] رسید

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نقش ز نقب بر در و بر سنگ [illegible] — در ره و بام [illegible] سنگ زنی یاقوت رنگ

گرد و مسلسل ز گهر تو بتو — کان [illegible] فلک [illegible]

خاک زراق منقوش زر بافته — خلعت [illegible] تافته

جشن چو آراسته شد یکسره — از طرف میمنه و میسره

شاه جهان نشسته بر [illegible] — [illegible] علم [illegible] و درخت [illegible]

تاج بسر کرده [illegible] تاج — قیمت او [illegible] جهان [illegible]

[illegible] قبا [illegible] نگه [illegible] — گرد [illegible] صنعت زر بافته

تن چو دران خلعت [illegible] — خوف [illegible] برون [illegible]

آب دران تا [illegible] — تا میان تا بگلو تا بسر

بست چو [illegible] زر و دریا — لعل [illegible] سپید [illegible]

هر که نظر کرد [illegible] رسید — عطر در آمد [illegible] ز نور

عیش [illegible] چشم [illegible] — [illegible] زبان [illegible] چشم اختران

[illegible] چاوش فلک [illegible] — [illegible] بر سر شاه [illegible]

ساخته تا [illegible] — تا فره [illegible] کلاه بر [illegible]

[illegible] صف [illegible] کرد — [illegible] فلک [illegible] زر و [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] بیان [illegible]

گر کسی بر زده از پیش و پس — خسته شد از تیغ تو بر شکس

پیش کشیدند گران مایگان — خدمتی بر سمه خداوندگران

گشت همه از نافه چینی زمین — باد شد از نافه چین نافه چین

هر چه نشانهای سزاوار زده — بر همه نو کرده برابر کرده

تیر که بخت دلش دستها — وز هنرش لشکر شده دستها

دست بدست آنکه کامکار آموخته — گو برشد دست بدست از شکار

باز سفید آفت طاوس و قاز — چرخ گرو بسته ... چشم باز

شیر فلک صید که شاهینش نام — آنکه سر دبار بشد ... غلام

جامه زر دوخت بقیمت گران — دو دختر چشم همه قیمت گران

جام زر و نقره بیانچ ... — گرد عیان لاله سرخ و سپید

کشتی که از نقره و از زر بود — شیر بران خوش گذر و گر بود

زین همه چون برگذری باد پا — گر ... ساحل باد پای تگاپو

اسپ از آن تیز تک خوش خرام — قطع زمین کرده به تیزی تمام

صورت تیغی زده کوکبش بدید — چشم ... گوش به تیزی بدید

عرضه کنان جمله با فکندگی — خدمتی خود ز سر بندگی

جام زر و جامه گوهر نگار — بود ز هر جنس برون از شمار

عرض ... بسا تشجاری ... — بیشتر از دست ...

بر فرو رفت بشد آن قلم — بخچه شیر بار بماند از رقم

صاحب [illegible] چو [illegible] بسیار — نغز نوا گشت بفضل بهار

تا لب آمد فروز [illegible] — کم نشد آن خنده‌یی از نغز [illegible]

شب چو برآمد بهاران زمین — کرد هوا پر ز گل و یاسمین

شاه بخلوتگه دولت شتافت — خلوت از دولت جاوید یافت

رفت بخلوت در دولت گشاد — شغل جهان از به نهان بار داد

کرد روان باده چون لاله [illegible] — باده گلرنگ بوی بهار

بزم شد از خلد برین [illegible] — [illegible] خلد ساقی بسپرد

شاه بهر جرعه که بر خاک ریخت — در جگر خاک در پاک ریخت

از هوس جرعه شد در مغاک — العطش آواز برآمد ز خاک

ریخت بسی رشته [illegible] — گشت یکی رشته سر رشته زمین

موسم نوروز و هوای شراب — شاه جهان مست [illegible]

باده بسی خورد و بسی بود شاد — شاد بسی کرد جهان را ز داد

هر چه زر و جامه نو بود — [illegible] ادب آموز بود

بخشش خود کرد ز [illegible] — بار بسی داد [illegible]

هر که [illegible] گوهر [illegible] — برد بسی دامن پر سیم و زر

[illegible] — [illegible] بهاری [illegible]

بنو شکفته چو گل تخت شب مدام | باده گلگونی [illegible] بجام
نغمه [illegible] | نغمه [illegible] کرده [illegible]
یافته در گوش [illegible] | اینغزل از نغمه [illegible]

گل امروز از نسیم صبح [illegible] | [illegible] مجلس را بیاراست
[illegible] درجیب گل | [illegible] سرو [illegible]
جای رفت [illegible] نرگس از غنودن | [illegible] سوی [illegible] افتاد [illegible]
من امروز در باغ بودم خفته با یار | [illegible]
چو من [illegible] خسرو | [illegible]

چون بر حمل رفت نور آفتاب | [illegible]
از شرف [illegible] | [illegible] شرف [illegible]
نقطه پرگار حمل [illegible] | چون حمل از نقطه [illegible]
رفت [illegible] | [illegible]
گشت [illegible] | باغ [illegible]
خوش [illegible] | [illegible]
خوش [illegible] | از [illegible]

از پی گل مرغ چمن را گذشت / خوشهٔ گندم نرسانش بداشت

حیله کنی‌ای که بود وقت درو / گشت پراکنده گندم تو جو بجو

خرمن و دهقان ببنفشه رسید / سنبله در شور چو خود در کشید

سبزه در ایامش زمرد نما / کاه شد از زردی یا بل که یا

سرو و سرو از حکم گلستان نبرد / نعمت و دیدار غنیمت شمرد

هر چه گل آخر شد و عمرش گذشت / اول عمرت آفاق گشت

شاه بر آئین خود از جام جم / خورد بدانش همی کرد کم

پیچ به پی از شرق خبر میرسید / وان خبر از هم بهم بر میرسید

مصلحت ملک ز رای درست / هر چه صوابست همی باز جست

از پی این کار بتدبیر خویش / حیله چه سازد که بحیز در پیش

خود که نه کنده استوار / یا ز پی رزم فرستد سوار

کار شناسی که در آن پرده بود / پرده ز تدبیر برانداخت زود

گفت که از ضد سپه گیتی خواه / آن نرود کز تک تنهای شاه

شاه اگر چه بود فتح یاب / شاه نباید ز پی فتح تاب

گرچه که سیاره بود [illegible] شب فروز / یک ز خورشید توفید یافت نور

گرچه که صد جوی بیکجا شود / سیل شود لیک نه دریا شود

شاه در آن خیره رای شیر / عقل جهان دید که درستش دراز

در وسط ماه ربیع نخست / عزم سفر کرد بمشرق درست

صبح چو برزد علم آفتاب / لشکر سیاره فروشد بتاب

کوس عزیمت زد و شهریار / لرزه درآورد بمرو پس حصار

خیمه را کرد ز دامن بلند / بسپهرم نای و بادم قفند

کوچ همه کرد بدسته از شهر نو / داد جهان را ز ظفر مهر نو

زد ز هم جوشش جیحان لشکری / لرزه اثر کرد به تخت الثری

لشکری از ذره خورشید بیش / ذره مه پاره و خورشید بیش

کرده گل گم ... فلک از غبار / گرد گل شد چو فلک بیقرار

از سم اسپان که زمین کرد چاک / کوه بعالم فروشد بخاک

کوه بیک سوی در سوی جیحون / هر دو شد از گرد سپه تیره دل

آب فرو ماند چو کوه از شتاب / کوه درآمد به تزلزل چو آب

منزل اول که رسید از شهر دور / بود به چند تثلیث و افغان نور

یافت سراپرده بدانجا مقام / دشت درآمد ز رسن ابرام

کرد سراپرده صحرا نشین / دست زد او تا بحبل المتین

باز جهان رسم خوشی ساز کرد / روز همه عالم خوشی آغاز کرد

باده فرو ریخت بجام طرب / چشمه خورشید زمین از ازل

بر رخ زمین در ساکن ... / خاک سبز سوده همی خورد و ...

[illegible] ... [illegible] ازو درد به صحرا کشید

خود در آن مجلس [illegible] ... [illegible]

خاک [illegible] ... [illegible] گل [illegible] رفت

شاه به دولت [illegible] عالم ... [illegible]

جام [illegible] آورد [illegible] ... [illegible]

گرچه [illegible] خورد [illegible] جام ... [illegible]

مست [illegible] که زرین [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ز بیدار [illegible]

خورشید گل فتح ز هندوستان ... لاله شگفتن ز دگر بوستان

[illegible] کافر [illegible] ... [illegible] در آید [illegible]

بارگه آیینه مصاف [illegible] ... [illegible]

طوق [illegible] ... [illegible]

[illegible] سلسله [illegible] ... سلسله [illegible]

[illegible] ... [illegible]

شیر [illegible] سینه [illegible] ... [illegible]

شاخ [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

خوردی و گنج بخشید [illegible] | بس گهر و زر که بتاراج داد
گاه سر جرعه گهی [illegible] فشاند | گاه بدر زر همه زر می‌فشاند
عمر به یاد نعمتش اندرش | [illegible] لعل از لب [illegible] گرفت

غزل

دوش ناگه بشد دلشده آنگه برسید | ور دل بمقصود خود الحمد لله برسید
باز بشکفتم [illegible] بحران [illegible] | تا ببرد لحظه که بالا [illegible] برسید
زینت کوری [illegible] نیارد [illegible] | مژدهٔ نور البصر بر [illegible] برسید
گر آمد [illegible] چشم [illegible] | مردم دیده [illegible] برسید
آمد آن شاه [illegible] | بر سر تشنه [illegible] رسید
[illegible] آمد [illegible] | اینچه باران [illegible] برسید
دل ستمدار من بیمار [illegible] | [illegible] جان [illegible] برسید
شکستم [illegible] | تا شب تاب [illegible] سحر که برسید
[illegible] سلسله [illegible] | [illegible]

صبح چو خورشید [illegible] سپهر | [illegible] جهان چشم [illegible]
بار [illegible] فلک [illegible] | [illegible] فلک [illegible]
شاه فلک مرتبه و گنج بار | [illegible] چو خورشید [illegible]

آمد ز فلک چو گوش شاه خشد
ضعف بشنید ملوک زرد رویی
بلبل نمکت تا بنک و شکر تمام
آمد و بیرامت دار اصل ستاد
زبان صفت کرد و گهر د علم
چون گرد برکرس میس داد لو
گوفت چو آن گوس مشتاق ارسلان
از سر دل اصل آن کام فرشک
داد شه از سلطنت کلکون پیر

قندز شد زین چو فلک مو مو
میان سر بخت عرش از صفت طاقی
چو سر آن حرو کرد فروش نقب
موی میان در کمر زر شده
وصف روحه سراز نیرو
سر چه که بودند ایران شاه
پایان شب کلاه بغت گران

بر چه میانگی ماه شد
از همه یک گوهر شد زرد رویی
وانچه بشنید از شکر شه یاد لبش
شد علم دار اصل از در زبار
دار اصل نصرت شد الا رمی علم
زد میس آلد یاد زر رد نه گوش
گوش فتاد در شتر افلاک را
گشت پیاده چو گل از زر چمن
گل ز زر و شبنم او زر گهر
فرق نه موی ز فلک تا بدو
چو نکرد فرود آمده تا الاتفاق
رفته تقسیم بخور زین عجیب
رشته میان قویح کمر در شده
رنگ بر تنگی تن خسته زر لعل
سر همه در تیر خود شیپاه
سیمتنی کار گردنان خارق
سفت در خوی ز انگشت

ماهی از موج برآب دگر — [illegible] با صفاتش گذر

خاره برانداز کسی خود نبود — گشته لعل گهر از خاره بود

جیب ز زنگوله [illegible] بسته — شیشه [illegible] ازوی [illegible] کاشتی

صفت [illegible] تیغ [illegible] و گوش — گشت نگارخانه شهنشه روان

بانگ برآمد ز [illegible] بار گسلی — پرده برانداخت ز در پرده دار

راست که آید بمشام [illegible] غال — کرد سجده قدر خود [illegible] هلال

هر کس ز ارباب سجده که [illegible] — صورت [illegible] صورت [illegible]

از اهل سیه تا بخداوند تو بین — یافت همه کس شرف دست بوس

از پس آن [illegible] آمده به پیش — هدیه [illegible] نیز اندازه بیش

جامه زر و جامه زربفت عالم نقش — با تحف [illegible] ظرائف بهم

صاحب فضل آمد و تفصیل داد — کرد تفصل همه در فصل یاد

خدمتی اندر محل عرضگاه — گشت چو مقبول باقبال شاه

عرض در آمد با سپاه رزم — کرد [illegible] کرده عزم قصد

گاو [illegible] تا [illegible] از [illegible] — کرده دگر [illegible] برانگیخت سوار

سخت [illegible] سخت گشتنا — سر همه پولاد [illegible] پوش

روی [illegible] از [illegible] پیش — [illegible] شده با [illegible]

[illegible] رسیده ز [illegible] قلم [illegible]

مشک | سبنک

زخمه شیوه طلعت [illegible] | بریده در انداخته در [illegible]

دست ستبر از رنگ [illegible] | گشت [illegible] شده [illegible]

چون کمش تا [illegible] بافته | جای [illegible] بافته

از زنخ تاریخ شده پیچ تاب | وز [illegible] با [illegible] لب [illegible]

پیچ پیچ از زخمه چو گوز [illegible] | تا بچو [illegible] که ز طوفان [illegible]

موی زنخی شده بر لب فراز | سبلت [illegible] گشت [illegible]

ریش [illegible] | سبزه گی [illegible] روی [illegible]

کرده ز بناگوش زنخ [illegible] | اهل [illegible] را [illegible]

سبلت [illegible] | [illegible] تا در [illegible]

از [illegible] سینه سیه و سیاه | کاشته [illegible] زمین [illegible]

روغن گر حلق ز نخد چکید | تخمه [illegible] روغن [illegible]

هر تن [illegible] از شیفتن [illegible] | گشت [illegible]

پشت [illegible] | [illegible] سزاوار [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] سرافراخته | [illegible]

خورد [illegible] | [illegible] خورد [illegible]

[illegible] | [illegible]

از روش هوری شان پرویز — از تحسین و پاشش و شینش

قصه بشنیدم هم از زرتیان گر — ریش می کنند حوران [illegible]

خورده [illegible] — عجب [illegible] می اند

با سید مان از خوروس رشتی — وانگه بینه قیس [illegible]

اهل زنگ [illegible] — گر به [illegible] شده [illegible]

نوه ثانی بستر گرده جای — کوه شده سر [illegible] جای

شه عجب از همه روهای زشت — کاین رو سان [illegible]

دیو سپید آمده [illegible] — خلق [illegible] رسیدی

رفت [illegible] قطار — در عدو گشته بر آید شمار

سر بسر نیزه [illegible] — سر ز پس [illegible] افراشته

نیزه سر افراخته از حد برون — بیشتر از [illegible] بستان [illegible]

[illegible] — از [illegible] افتاده [illegible]

بر سر موی [illegible] گشته — [illegible]

چون سخن [illegible] قطع گشت — [illegible]

رب چه کم [illegible] — بیننده [illegible] وصل

کوس سنان ساخته [illegible] — [illegible]

کاسه [illegible] همه صحرا [illegible] — تلخ [illegible]

سخت چو سنگی شد کشتی شناس — گشته سنگین بآب رستنای

چوب سپید از زدوش بهشاش — کر شکستی چوبش افتد زیر پلاس

یا از زهرای تشان گشته تنگ — یافته زهر پای عصای مجلف

چون بیکیا بر زده دندان بیش — بیخ زمین کشته نیز دندان خویش

لقمه شده کوه بمیدان شان — پهنشگ نیاید به دندان شان

چون غرض افشار با آخر بسپرد — پیه سلیخه مغلچه را پیش برد

شیر و کفتار از چه توان صف زد — بر سر بیکان زبلا آب خورد

بیلک شان بر سر چوب سپید — برگ برون آمده از شاخ بید

یافته از کلک خطائی خطا — وصل خطا کرده شده دور از خطا

سخت کماهای تتاری بتیغ — آمده از چوب آتابک برکنار

مرگ به پوشیده او خانه ساز — خانه شده کوته و گوشه دراز

بود بچندان که توان در شمرد — رفت سلاحی بسلاح خانه برد

آنکه فتح بجز سپیش رفت — هر گری در محل خویش رفت

پیل طلب کرد شه پیل زور — تا بآورند آن پی نمک را بشور

گشت روان تیره پیل از گروه — خاک بلرزید چو جنبید کوه

پای کشان زد چو به زینه طرف — هر زدن کهسار در آمد بلرز

گنبد کش ... ای — ... گنبد نمای

تماشا

تابش چو بس انقلاب زندی ... او بلند زیر خیال گنبدی

از فیل تیغی ... در شعب طاس و نغر دراد

... در سر پیل گران گشت گوش

پیل که زنند غله آواز دارد ... کوه تو گوئی که صدا باز دارد

بیکر ثبات پیش شیر ارجمند ... پشت شکند و سد سکندر بلند

شاه بفرمود که از بهر بیش ... گاو قوی هیکل فربه کاو بیش

بسته فکندند دو گاو را بهم ... پشت بهم شد ز گرانی شکم

پیل بیک حمله که جنبش نمود ... هر دو بیک گوشه دندان ربود

بلک بدندان چو بلندی گرفت ... گاو زمین را ز زمین برگرفت

گاو گران کوه صفا را برید ... چون ز کوهی به بلندی رسید

دور چو بگذشت ز گاو پیش و گاو ... شد بجز اف رمغل الگاو گاو

رشته که دادند برایشان دراز ... رشته گرههای دگر کرد باز

هر گرهی سخت گران رشته داد ... پیل بدندان گرهش بر گشاد

خورده شد بود از آن کوه گران ... گر به که بودند بزرگ استخوان

پشت به پشت از پی که از بهر جنگ ... آمده بودند کمر بسته تنگ

رشته بهمان نوع شده تن بتن ... بسته ... فته به پشت از رسن

شاه بفرمود که دستگان بهم ... ... همه سالم

پیل گران حمله برون تاخته — آهو را [illegible] انداخته
تن بزمین کرد ز [illegible] جلیل — شیر سوار رفت چو بانگ پیل
گر سر ریاشان به پری [illegible] — فال گرفتی [illegible]
فال نگه کن که کجا سر کشید — وان سر و پا بین که کجا بر کشید
چون نتیجه صدر امیر صدره — دست اجل داد به رام و دده
وانچه دگر ماند شهنشاه دهر — کرد روان ز پی تشنه شهر
روز بدان مشغله مشغول بود — گه کرم و گاه سیاست نمود
چون فلک از شیشه خود کاس شام — باز فرو برد ز دردی مدام
هم [illegible] جام [illegible] — والا همه گوهر خود داد سروان
شاد طلب کرد شراب [illegible] — سینه در آمیخت گر با عقیق
شد لب قرابه ز جا خون تقاب — گشت رگ چشم چو لعل [illegible]
تری چو تن گشت مرکب ز رود — جام تر [illegible] شد شفا اندر سرود
نور نشاط از افق جام تافت — نشه ز پی [illegible] جام یافت
باز همه وقت بشادی و ناز — [illegible] کش و خصم کش [illegible] ساز
گفت همی [illegible] — [illegible]

تمت

تیغ برگرفت تا ز سر برهم / تیر بگشای که ز نظر برهم
آشکارا مو بشکن تا ... / آنم ز سر سیم زر ... سر برهم
خفته ام ... اندر خیال / ز تو ... نگر برهم
بخودم ... عنبر ... از لب / تا ز ... عقل حیله گر برهم
بی تو دادم ... / گر ز ... بیشتر برهم
گفتم خوش ... عشق ... / زنده از دست تو لکن برهم
و ان که شب در میان تنم بردم / زان تو ... کربلایی ... برهم
چون گردی ماه رخصت ده / بو که از سوزش جگر برهم
غم خسرو نگویمت که اگر / از رقیبان می هنر برهم

گرد چو شب نوبت خود را تمام / صبح دهل برد به بالای بام
نوبتی شاه شد اندر عمل / نوبت او شد به سر نامه بدل
سوخت گر اقلیم سیستان کوه گرد / چرخ و زمین هر دو به دل
هر یاره عالم معبد و منزل نگون / عکس عنا شد به لب آب جون
سر گردشی آن سیه اندر شتاب / هم ز زمین گاه ... از خون آب
گرد ... گردوران ... اثر / ... روان تیره ... زبر
گرد سیه ... اوفتاد / ... جزیره شد ... داد

گر سپهی از نجا و دست سوری تمام — گشته سپاهی ز غبار تمام

آنکه بهار لشکر و دریا شکوه — ریخت سپاهی [illegible] گروه گروه

تیره شده [illegible] و [illegible] — تیره [illegible] عالم [illegible]

[illegible] زلف چون سپه [illegible] — دور شد [illegible]

روز دگر چون فلک آبگون — داد روان چشمه [illegible]

کوکبه شاه روان شد ز آب — کرد [illegible] منزل [illegible]

منزل [illegible] ز نزول سپاه — ماند تهی [illegible] علف [illegible] گیاه

علم خان رفت [illegible] — کز صف لشکر [illegible]

نامزد یاریک در [illegible] — در همه تدبیر [illegible] همره اند

[illegible] زنان پیش گرفته [illegible] — یاریک و تیغ [illegible] سپاه [illegible]

سپاه [illegible] از [illegible] رنگ — لشکر شان رفت [illegible]

گرم برآمد [illegible] رسید — در [illegible] عان [illegible] کشید

پیش درآمد [illegible] — چند ملک [illegible] خویش

خان گرده [illegible] کشور گشای — زلف [illegible] گرد [illegible]

خان ملک همه کشورگشای — [illegible] پای

چند [illegible] — ساخته [illegible] زرد

[illegible] نوبیان [illegible] — [illegible] قرادان سپاه

یاریک

ماه رنگ وشان همه یکی شدند ... ساخته کار و مهیا شدند

لشکرشان در صف و پیا شکوه ... بر لب آب بسر و نشش گروه

تیغ زن مشرق از آتش بتاب ... تیغ بر آن آخته چون آفتاب

در همه خشکی و تری لشکرش ... برده ز عالم همه خشک و ترش

از غضب افکنده بر ابرو گره ... وز پی این کرده کمانها زره

یافته مرزبان آن سپاه ... گردی شمشیر ببرید راه

جسته سوی که گذارد پیام ... هر چه خود گفته بگوید تمام

گر سخن از صلح بود یا نبرد ... کم نکند هیچ ز نیروی مرد

دید که کس نیست ز نزدیکتر ... در خور این کار چو شمس دبیر

پیش طلب کرد و بیانی که گو ... سوی مخالف بکشی گرد او

کین منم اسکندر کشور گشای ... هر چه مغرب سلسله تیغ آزمای

آنکه علم بر سر مغرب کشید ... پایش از این پایه به منصب رسید

ملک زنگ غلام منست ... خطبه بر آن تخت بنام منست

ملک زمین جمله مرا داد نور ... خانه خویش است نرفت است دور

رشته من گر بگره برده سر ... مالک این ملک منم در گهر

وانکه بر آرد بمیان این غبار ... تیغ بدست مرا آبدار

آنکه به پیش آمدی از راه دور ... گر نتوان گفت مگر در حضور

چون تو ملک [illegible] ز خوان — دست چه داری ز غلامان ما

هست نمک [illegible] هم [illegible] — گر [illegible] و مال

گر پسر از غیبت من ملک [illegible] — از پی آن خواهد ز پدر [illegible]

هم تو گزین راز تر آیی [illegible] — ور ارث این ملک نزانی که [illegible]

گر دگری در محل من [illegible] — تیغ منش بر سر و گردن [illegible]

لیک هم چشم من این [illegible] — چشم خود از خود [illegible]

من ز پدر [illegible] پدر یافته — تاج ورین ملک بسر یافته

چون [illegible] هم شد پناه — کس نرباید ز سر خود کلاه

هر که فرستاده آن [illegible] — بنده موروث در این [illegible]

بنده که با شاه شود کینه جوی — خلق چه گویند تو هم خود بگوی

خود که تواند که درین داوری — پیش من آید بزبان آوری

زین قدرم [illegible] درین کار [illegible] — [illegible] تمام بخت [illegible]

لیک چو من با تو شوم همعنان — فرق چه [illegible] در میان

[illegible] زر [illegible] — کس [illegible] بهای زر [illegible]

عجب تر از [illegible] چون [illegible] — [illegible] و زر [illegible] برابر [illegible]

نی ز فرستاده [illegible] — آنکه فرستاده [illegible] از [illegible]

[illegible] — [illegible] ملک [illegible]

مشترقم شوی من چرخ تاب
گلشن من صبح ... آفتاب

لیک از آن پایه که ... خود
تربیت تو ... از آن خود است

گر سیم ... تو زر سازندش
جان من است آنکه بماند ...

ور تو در قلب من آیند عیار
هم تو شوی داغ من شرمسار

باش که در رسد آن کینه کوش
... مرا بیند و ما ... خموش

رفت فرستاده و برد این پیام
گفت ملک ... کشور تمام

جان سپه بار ... تیر ...
گرد ... زانگونه بپای بکوش

در خور آن داد جواب ...
... از ادب یکسره

گفت که زین بنده بحضرت پناه
سجده تعظیم رسانید بیش

باز نماهای پسر ...
یافته از تاج گهر ...

تاج تر از ... باد نور
چشم بد از ... تاج تو دور

منکه فرستاده شاه خودم
بر خط ... گونه خودم

شاه که از تاج کیان ...
تخت ... داشت از آن ...

عیب تو جای تو نگهداشت
بخت از آن به که نگهداشت

شیر دگر در پی این صید بود
شیر او ... که ... در ...

نامزدم کرد که در هر دیار
دشمن او را بدهم زینهار

زانچه رسالت بمن است از کسی
تیغ نگه دارم ... گریزم

[illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible]

عطف [illegible] لیک شد از نرگس — گرمی تعظیم [illegible] بس

رفت فرستادی و درانی [illegible] — هر چه کرد شنید بشه باز گفت

لشکر چو [illegible] زلف [illegible] — زانکه همی گفت زبان [illegible]

دورت بی بر و بیار رت بزم — دور [illegible] هم ساز بزم

گفت بمیدان طرب ناچکیه — بسکه گرفت از [illegible]

باده بخورد برآیین کی — گنج همیداد به رسام [illegible]

گنج برد رنج [illegible] گنج سینه — [illegible] گنج [illegible]

لعل فشان ساقی زرین کمر — گشت چو خورشید فلک لعل گر

شاه ازآن سوی طرب گستری — یار یک [illegible] گستری

ساغر ضحاک بسی خورد شاد — از کرم شاه جهان کیقباد

باده نوش از باده شادی — [illegible] دولت [illegible]

معاز طرب مطرب ادراک [illegible] — [illegible] زهره [illegible]

کرده بگوشش غزلی [illegible] عمل — [illegible] گفت [illegible]

فصل [illegible] — حکایت [illegible]

آن بادی که جهان از تو ...

گفتی ...

بلکه ...

گرم ... پیغام گویی باری

الحکم ... آتش

... بر دیگران ...

تحویل ...

خانه چو خورشید بجوزا گرفت

گشت در آن خانه تیر از ...

باد ز جوزا شد و آتش ز مهر

چرخ چو شد صیقلی تیغ خور

... هر فلک گرم ...

هر ز خورشید ... و دگر ...

هر دم صبح کرد با دم گرفت

... که خورشید ... سایه ...

ماند در آن رخنه ...

ای که شده روز جهان ... تاب

... تو ... شاهد ...

گر سخن ... بنیان

تو در شغل و عشق ... تا من برسانم

تا من ... دل ... مپرسانم

تا ... انجا خور ... برسانم

... دار ... برسانم

رفت در آن خانه درون جهان

محترق از آتش خورشید ...

سوخت جهانی ز زمین تا سپهر

... ز جوزا رش ... و دو ... گر

گرم شد هر فلک بر زمین

گرم شود هر که بود از دور ...

آتش خورشید بعالم گرفت

در سپر سایه پسی رخنه کرد

چرخ سپر رخنه شد آتش فشان

... شب الاخر ...

حکایت [illegible] — [illegible] گشته حرارتی پدید

[illegible] قصه [illegible] خود آفتاب — [illegible] تابش [illegible] تب

تافته شده چون روز [illegible] — روز روشن [illegible] ز تب

بیشش بقا روز بماند [illegible] — بیشش به اثر شد بعد از زوال

[illegible] خورشید هم از تاب براد — گرد حکایت کما [illegible] شاخ

خلق گریزان در پی سایه ز دشت — سایه گریزان به پناه درخت

بسکه شده سایه ز گرما سیاه — زود در انداخته خود را بچاه

جانب سایه شده هر دم روان — سایه به دنباله مردم دوان

صورت کند خلق ز گرمای خویش — در پی سایه خود جای خویش

لیک ز تاب فلک تابناک — سایه نماند [illegible] مردم بخاک

گرم چنان گشته که گردد جهان — آتش او گنبد بسوزد زبان

خون ابر [illegible] مرد برون آمده — خوی شده از پوست برون آمده

پای مسافر برده گرم [illegible] در — ز آبله [illegible] چو [illegible] در تنور

ز آتش گرما که شده از سر هوا — آهوی صحرا شده آهوی خوار

حوت شده از غایت خشکی نبات — ماهی [illegible] تشنه [illegible] آب حیات

سبزه [illegible] باتش ز مرد بجای — کاه شده و باد هوا کهربا

[illegible] — باد در انداخته [illegible] را [illegible]

لاله سیه گشت ز خجلت چو مشک / [illegible]

سنگ که از آتش [illegible] / مانده چو خورشید به آتش درون

[illegible] باد [illegible] بدست / وز دم او باد بدست همه

[illegible] وری ز [illegible] تمام / باد هوا گرده مسلسل مدام

رقص ز خجلت که بریم رسید / باد مسیحا نفس [illegible] دمید

گرم [illegible] سر سبوی زار / گرمی او بخشکی آورد بار

[illegible] میوه ز تاب تموز / مرغ شده پخته تنور خام سوز

ز آتش خورشید که شد میوه ریز / بلبل و تیهک شده میوه فرو

[illegible] شده برگ درختان باغ / میوه تر گشته به بستان [illegible]

[illegible]

خربزه گویی که بصحرا گذشت / گویی سیر دار ز ثمرات بهشت

گویی ساغر [illegible] چو کاری شده / گویی یکی بینی و چوگان شده

سبز [illegible] / مشک [illegible] بیان [illegible]

ساخته در آب کمان [illegible] / [illegible] ز آب کمان [illegible]

رنگ [illegible] سبز و کمان [illegible] / زه ز بروش بسته کمان از درون

سر سر میوه [illegible] در شعر [illegible] / بهر کله را همه تن سر شده

[illegible] گرد آید [illegible] بنات / [illegible] خضر [illegible] آب حیات

آنچه از [illegible] … آتشی حقیقت [illegible] آن [illegible]

خلق جهان را همه [illegible] … [illegible] سیاه

هیچ ز خورشید نبود آگهی … از [illegible] دولت ظل الهی

با چنین آتش که شود سنگ نرم … بر سیه شاه نشد باد گرم

هیچکسی را نه ز خورشید غم … سایه کنان ابر سر لشکرم

با همه تابی که نمود آفتاب … تا نفتد از خیمه تند جز طناب

تاب خور از چار فلک درگذشت … خیمه یک توش گذشته تنگ

پرتو خور نیز که [illegible] ماه … در به خیمه اهی حجب [illegible]

لیک همه پرده کشان در طناب … تا نزد و خیمه درون آفتاب

گشت پر از خرگه شاهان زمین … از همه چون [illegible] خرگه زمین

خانه که یک روزنش از در میانست … از تف خورشید درون [illegible] نشسته

خرگه شین همه روزن تنش … پرتو [illegible] از نور تن

خانه خیمش از خنکی و تری … [illegible] برتری

خلق دگر ماشده چو پای [illegible] … گردنکشان [illegible] ز سرهای [illegible]

ذره یک تو یکی [illegible] … [illegible] صد تو [illegible]

[illegible] در شاهان خرند … ماه [illegible] خورشید

[illegible] … [illegible] مشتری [illegible]

حست که کوه همی شد چو شیر / [illegible] خوش چو چرخ

تا بر شش [illegible] / آتش ... بر آید زبر ... باد

تند ... عدو [illegible] / در گذر دشت شکار افکنان

[illegible] گشت بهر سوی صف / زو همه پر غال شده روی یا

شد چو شیری بجانب روی / شیر همی گشت ز پی آهوی

یوز بر ... آهو ... / دست درازش بگوتاه پای

سگ که بسی خون شکاری بریز / دادِ مخصم ... گرزی

رفت خرگوش بصحرا چو باد / بسکه ... بازی ... داد

ریزد ... تیغ سواران یوزش / گشته بصد شاخ سر ... گوزن

گرگ که باران ... بسی بود یاد / دید چو باران ... ایستاد

گرگ ... زان ... شد اسیر / شیر نهان شده نیستان ... گر

شیر ... لرزه ... از بیم مرگ / بود گران روز و شب ... گرگ

... نهان گشت ... خویش / غار ... گرگ هم ... پای

... که ... / طعمه ... سگ شده ... بود

... / ناحیه بر ناحیه ... دشت

تا ... ده در رسید / ... آمد پدید

نصب ... اعلام ... / ... شد

هندرا زین [illegible] ... از تف تشنه بلب آمده رفت
بعد دگر شاه تا آیین گرفت ... آمده با آنسوی آب رود و درگذشت
کرد صفی بر لب آب روان ... سوی پدر بهر ملوک بهر روان
در عقب شاه سواری هزار ... جمله سران شسته و تا میان
تیغ زن مشرق زآن سوی آب ... کرد چو در وی شه [illegible] رسید
کوکبه خویش چو آراسته کرد ... ماه از و تو به در خواست کرد
بر لب آب آمد و آراست صف ... تافت در خورشید بر دو طرف
چشم پدر دید جگرگوشه تر ... گوشه چشم شده پر جگر
در لب آن زرد و در نظر میکند ... وز مژه در آب گهر میفکند
روی نیاید بدستاره میکرد پاک ... تا نفتد گوهر چشمش بخاک
در که بدستاره شد پاره‌ها ... رشته در گشت همه تارها
در عرق آن قطره شد عقیق ... شبنم گل بود بر روی ورق
دیده چو چشمه سیل فرو میبراند ... حاجب [illegible] بسی زر روان
گفت بحاجب که ازین چشم تر ... مژده رسانی چشم مرا در خبر
نیست مرو حاجت دیگر سخن ... خود سخن هست پیر از [illegible] سخن
حاجب فرزانه از آنجا شتاب ... شست میکنی و روانش جواب
آمد و میان [illegible] ... خود [illegible] نوازش [illegible]

[illegible]

گرچه پیکان ز تیر هر دو نشست / لیک ... کرگس کمان
دید یکی ... از ... / کمانش بر شکست از آن ...
تیر او ... پیش نفتاد / وز سر کین کرد جای تیر آن یک
باز آمد چنان بر شاه / کمانش از تیر به کشتی فتاد
گرچه آن زخم ... کشتی / زخم کشتی ... سر ... کشید
تیر کرد از کشتی شان رخنه کرد / از سر کشتی بتیر افتاد مرد
رفت بصد حیله فرستاد / بیتش ... شرق فرو رفت راز
شاه که از خون خود از زخم دید / ناله آن بود تیر ز دل بر کشید
خشم همی گفت ... سخن / او همی گفت که ای ای مکن
نفت ... کمان ای دل ... خراب / قلب شده نام تو از انقلاب
هر چه چو ای ز وفایی که نیست / روی چه پیچی بصفایی که نیست
چون ... داروی چشم ... / گر ... خلد ... [illegible]
بیتش ... خود ... باد / گر ز پی خون خود اندر فتاد
گشت چو ... تن مرد ... / به که ... کند از تن برون
تیر که بر دیده رسد ... / دیده که خود تیر زند چون بود
آنکه چنین است نویدم ازو / بهتر ازین بود امیدم ازو
حیله چه سازم چنین کار تنگ / با سر ... [illegible]

گر سیم را ز حوادثی تا [illegible] — [illegible] بحیلات شد که بود دو رازم ساز

مشکل چاندنیه و کار آگهم — چه کنم [illegible] چاره ام

گر رسد هزار ز تیغ منتش — جان من آمد زده شود [illegible]

چون ز غم نکشش بما آید گزند — او هم از این [illegible] شود

ور زنم تیغ بران تیغ زن — حل شود [illegible]

چاره ندانم که درین کار چیست — بخت ندانم که درین کار کیست

با خود از این در گله مینمود — وانچه بگفت [illegible] مینمود

هر روز چو در پرده بپوشید راز — راز برون داد [illegible]

کرد همه شب تملای آفتاب — گر برت [illegible] وین [illegible] خراب

باد شرق به بیت نخفت — جز [illegible] زنیسان که بگفتم [illegible] گفت

بود بحیرت که چون بگذرد — روز دگر چاره چه پیش آورد

گر سر از تیغ کشاید زبان — چون [illegible] در میان

ور ز تیغ [illegible] افتد نقاب — [illegible]

تا سحر بود بگفت و شنید — گر [illegible] چو آید پدید

دیگر [illegible] — [illegible]

چون شب حامله [illegible] — [illegible] کامل [illegible]

[illegible] مشکل [illegible] — [illegible] زرد و زرات [illegible]

54

خرمی ... سوی ... — خوش نطق که ... سوی

بجنت ... — در دفتر پیش شمار ...

گفت ... — گردد بتعلیمش زبان ...

در اول ... سلام — و آخرش آیین دعا گشت تمام

وگر ... خیال — صورت ایجاد بگو ... بجال

کجا ... خلف از ... — تیغ بفکن که منم آفتاب

ور نیست این ملک خلافت ... — تو خلفی ... خلافت ...

غصب مکن منصب پیشین ما — غصب روا نیست در آیین ما

از پی سیم کی رسد این حق بتو — از پی زر هم نبرد ارزش بتو

گر ز خود این نقش گرفتی بدست — صورتی عذرا ... خود ... است

ور ز پدر آموزی ... — گفت پدر آموز ...

خصم بصد دست ... فروش کند — تا حق ... انگشت جدا چون کند

دجله چو ... نیل — بیت جدا گردد آن مستحیل

ملک ... پیرامنند — گر زنان با تو ... [illegible]

گر ز نزاکت ... عیار — نیز ز خاصیت کنند آشکار

آنکه ... نقش ... اول ... است — خدمت تو کردن از ... [illegible]

تا بچمن سرو بود سایه دار — هر کس نخورد زیر ... سایه [illegible]

اندر غلطی باش اینها که سپید — ور غلط اندیشی نام ترس

گرچه جهان ملک بزرگی بود — جای بچگانیت هنوز

گرچه کنی دعوی دانش ولیک — نیست چنان عقل که عقلی تو نیک

خُردی و در کار خرد نارسید — در دو سر خلق نیاید پدید

کودک ما چند بهر پرورست — خُرد بود گر به زبیده

هر که درین ملک شبی کرد گرد — بی ادبان را ادب آموز کرد

چو تو شب و روز ادب افزون نیی — بی ادبی با چو منی چون کنی

گرچه جوانی همه فرزانگی است — وین نه جوانیست که دیوانگی

ای پسر از چه سبکی درآوری — لیک سخن باید ازین سروری

طفل و نیی عمر چو طفلان گذار — جای بزرگان به بزرگان سپار

دُر بزرگ از پی تاج شهست — لؤلؤ که خرد نثار ره است

کسوت شاهی که تو داری بدوش — شوکت من بنگر و بر خود مپوش

گرچه بگوهر ز نثار منی — کی بمحل مرتبه دار منی

چشمه ز جاه از پی که دارا توئی — چشمه قتال است که دریا بود

بر سر خوان آی که آنم نوشته — یاد نمک کن که جگر گوشته

خوش منی و دل ز تب در کوشت — جوشش بسیار مکن زیر پوست

گشت کن این گفت سخن گستری — اشنو و مشنو سخن اینست بس

رفت و نهاده و کمر بسته ز آب دریا — [illegible] بود یا شاب
باد سر [illegible] — [illegible] ام از اول آن با مداد
همچو گل [illegible] — [illegible] بیکبار بر [illegible] رسته
[illegible] لالهگون ناگران — پست شده خاک ز فرق سران
[illegible] همچو باد — خاک ببوسید زبان بر گشاد
پرده بر انداخت ز راز نهفت — هر چه شنیدش ز شفقت باز گفت
[illegible] — [illegible]
شاه از آن حال [illegible] تیغ [illegible] — تیز شد و تیغ ز روی ستیز
پاسخ انگیخت ز جنبش تمام — قوت شمشیر و مداری عام
گفت بحاجب که به [illegible] بازوی — بخدمت من گو [illegible] پس انگه [illegible]
گاهی [illegible] سر دولت بلند — رای تو از گنج خرد بهره مند
با منت از بهر تمنای ملک — خام بود پختن سودای ملک
ملک چنان پخته بود شد تمام — کی دهم از دست بسودای خام
پخته [illegible] آخر دهم خامان [illegible] — من ز تو زادم نه تو زادی ز من
تخت [illegible] — ملک بتقیم و فلک [illegible]
ملک گر از ارث [illegible] ز بخت — کی [illegible] از تو بتخت
تاج ز میراث نیابد کسی — تا نزند تیغ دو دستی بسی

[illegible]

ای ز تو زیورات ... / ... بصر روشنی
هست ز یک سو فخر ... شاه / ... زیورات ...
حضرت سلطان شهید کریم / شعله ... عظیم
رانده چو در راه ابد خیل خویش / خواند مرا کرد ...
خود چو ازین عالم خود رای رفت / جای خود ...
کرد بجای تو مرا ... چو / من ... لیک بجای پدر
شه بحیات خود ... نقش ... / ملک ... دگر برا چه دست
گر تو ز ... شاه ... زاده ... / من ز تو زادم تو ز زو زاده
مثل من ای یاد تو شادی مرا / هم تو ز زادی که بزادی مرا
از تو اگر نام پدر رفت ... / خطبه ... بنام من است
نیستم آن طفل که دیدی ... / بالغ عالم به بلاغت درست
خود بخوانم که ... / داد خدا ... بزرگی همت
شرط ادب نیست مرا ... / بخت ... بجای بزرگم ...
هر دو جوانیم من و بخت هم / با دو جوان ... بهم ...
بخت ... بر فرد بخت / کمیت ...
پایه ... که جویند دلیر / ... که ستانند ز شیر
... تو بخت ... / هست ... قاطع تیغ

گرچه بر دوخت [illegible] چشم [illegible] [illegible] تیر
لیک [illegible] [illegible] آهن
و [illegible] با [illegible] [illegible] آب [illegible]

[illegible] سیاهی [illegible] | گرد سینه [illegible]
چرخ نیلی کردم از تیغ [illegible] | [illegible] تیغ همتش [illegible]
لیک تو چون [illegible] | من نیم گر تو [illegible] بگیر
مرد سخنگوی که پاسخ شنید | [illegible] زبان در کشید [illegible]
راز نهان را [illegible] نوشت | [illegible] فرستنده خود باز گشت
رفت بشیر پاسخ پیغام برد | [illegible]
شاه از آن زمزمه بحر خروش | [illegible] صدف بحر [illegible] گوش
[illegible] فرو شد [illegible] | تا دل [illegible]
بر صلح آمد [illegible] جواب | [illegible]
جسته [illegible] | [illegible] حرف
[illegible] | [illegible]
گر من [illegible] | [illegible]
[illegible] | از تو [illegible]

گرچه تیغت [illegible] کینه تو است — گرچه دوری [illegible] هنوز

آتشی را که بود گرم خروش — [illegible] سر خموش

گر فکر کنی تو خوبی [illegible] — لیکن [illegible] گرم به پیوند من

باید چو منی دور کنی از سر منی — چون صفت من [illegible]

[illegible] — چیست [illegible]

تیغ کشش تا نشوی شرمسار — از من [illegible] ز خود [illegible] مدار

گرچه گر تیغت [illegible] روشن [illegible] — گوهرت آخر ز تیغ من [illegible]

تیغ زبان از چه کشیده در عتاب — نیست حسابیت ز روز حساب

بر گردن [illegible] زبان در کشیده — تیغ کشیده [illegible] زبان سر کشیده

تیغ خموش [illegible] تیغ زبان ناخوش [illegible] — تیغ [illegible] زبان [illegible]

پیش من [illegible] ظرف — حاضرم [illegible] من و [illegible] معاف

[illegible] کم ز [illegible] — کشور من [illegible] زد کشورت

[illegible] ام — [illegible] ام

تیغ برانگیخته تسلیم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] — [illegible]

بشکند بین گشت چو چرخ اخرام   در ... نماید تمام

در وصف پیلان سپاه ... بجنبد   ... فطره همت بیشمار

پیل بجائی که بجنبد ز جای   ... اسپ کشند ز جای

اسپ کشد زینتا و ...   گو دیه عم دارد ز اسپ باد

... چو کوه   باد دیگر ... شکوه

پیل بیک حمله صفی بشکند   در صفت پیلان که شکست افکند

اسپ چو با پیل نماید ستیز   چاره تو دانی که چه باشد گریز

پیل چو شیر علم با اسپ افکند   بر کند از خاک که بجا کش ...

اسپ ترا کنند اگر ... ست   پیل مرا خود همه تن ... ست

قیمت یک پیل هزار اسپ بیش   ... هزار اسپ یکی پیل بیش

اسپ سر خانه بود در سپاه   پیل ... شاه که در ...

ز رسم خویش چه رانی شفق   حمله پیلان مرا یاد کن

چرخ ... چو بجنبد ز جای   خاک ... چو بجنبم ز جای

... تیغ ز خون توام   تا تو ندانی که ... توام

گیسو ... تیغ ... همی ...   گر تو ...

چون ... ز جهان رخت برد   گر با مانت تو کار ... میبرد

هم تو بدانی که ... کار ... ست   دشمن ... کار ... ست

[illegible] / [illegible] تا بیشب

گر بگر نیشه بکنی [illegible] / [illegible] ازو درام

خود بجز ابرو نخود بینی [illegible] / تیز بنا بر [illegible] روی

ایک بشرطی که دیدی رابمن / [illegible]

کرد روان پیشه [illegible] سلک در / تا گشند از [illegible]

پیش سرپر آمد و بوسید خاک / لب بسخن آمیز و لعل اندیشناک

چونکه بودش ز گذارش گزیر / سر سخن باز نا داور خبر

شاه که آن سلسله بر گرد / دید مسلسل بچه شکنج زره

سر زده چین بر سر ابرو ز کین / ملک درا [illegible] حبش

[illegible]

ولوله [illegible] ادب آمیخته / نیمهای عجب انگیخته

گاه [illegible] چشم جفا کرد باز / دیده [illegible] فراز

چند [illegible] الاف ز [illegible] بیست / کاینچه [illegible] نیست

پیل [illegible] دمار [illegible] / [illegible]

در [illegible] آتش بود / پیل [illegible] بود

[illegible] پیل [illegible] / [illegible]

گر [illegible] عمر [illegible] بود ز [illegible] شاه / [illegible] نخچگاه

در ابوش

ور بود شه پیل [illegible] رخ [illegible] ‖ [illegible] بود [illegible]
اسپ چو [illegible] پیل [illegible] ‖ [illegible] بالای پیل
گر نبود پیل تو را ملک [illegible] ‖ ور نبود اسپ [illegible] باید [illegible]
[illegible] ضرورت است ‖ [illegible] پیل اسپ [illegible]
بینی که شطرنج هم [illegible] را ‖ پیل کم از اسپ [illegible] در شمار
گم [illegible] اسپان [illegible] ‖ پیل [illegible] شاه
پیل شاهی که [illegible] لشکر شوند ‖ [illegible] کم از [illegible] پیل خصومت [illegible]
گر چه کز پیلان [illegible] ‖ کوه [illegible] پیل افکنند
شیر [illegible] چو [illegible] ‖ شیر بود [illegible] ز شیر
با همه [illegible] قوت و [illegible] ‖ نیستم اندر پی آزار شاه
[illegible] شوم در مصاف ‖ ور چه [illegible] کوه قاف
قصه [illegible] مرد و زن ‖ کین پسر با پدر خویشتن
[illegible] کشید ‖ [illegible] گیتی [illegible]
[illegible] نظام ‖ خلقه [illegible] تمام
[illegible] شاه [illegible] ‖ [illegible]
گر چه [illegible] دور سپهر ‖ تا [illegible]
[illegible] ‖ روی [illegible]

[illegible]

پیر تو گر [illegible] / من نه بشتم تا که توانم کشید
خشم توام تیر [illegible] کش / خوش کنم از تیغ جفا [illegible] کش
تیغ کنم سوی تو [illegible] کند / بر سر خود تیغ کسی چون کشد
[illegible] تاج ترا در سر است / من اگرم [illegible]
گر بکشد تاج ستانی توام / عیب مکن گر [illegible] توام
گرچه تو یکی در خور تاج و نگین / ملک تو من میدهد انگشترین
چون نسزم از بخت سرفراز گشت / تاج تو بر تارک من باز گشت
بهر تو شد ساخته چتر شهی / داد [illegible] پیر تو کل الهی
تخت جهان بهر تو برپای کرد / لیک بران تخت مرا جای کرد
گر سپه [illegible] بهر تو کردند ساز / پای [illegible] بگویم طراز
خوردت یکی خورده لیکن نیافت / وانکه [illegible] خود [illegible] یافت
محنت دنیا همه [illegible] برد / شاد [illegible] خاص برد
رفت یکی در طلب لعل سنگ / ریزه [illegible] نیافت [illegible]
وان دگر [illegible] از کرم آن بود / لعل جهان یافت که [illegible]
گوشش [illegible] / گوش [illegible]
گفت چیزی که [illegible] / نی ز تو [illegible] کسی [illegible]
[illegible] سر [illegible] / [illegible] افسر [illegible]

ان شا

این تن یا من نیست که توئیست | [illegible] توئیست

ماه فلک غره [illegible] | [illegible] پیر تو رای منست

تیز مبین ور بنخ خور نیم | [illegible] به پیشانیم

[illegible] بین و بپوشت [illegible] | [illegible] ور ز وی [illegible] من میپوش

ور ببینی [illegible] دل این هوا | بنده فرمانم و فرمان تراست

[illegible] زین میطلبی هیچ [illegible] | بر سرم آ تا کشمت زیر پای

مرد نوشتنده [illegible] | باز شنو در حکایت [illegible]

ساقی سخن را [illegible] برگرفت | نکته با آزرم تری در گرفت

کای ز نسب گشته سزاوار سریر | ور نسبی هیچ نبود بی نظر

چشم بنی هیچ غباری میار | دیده نشاید که بود پر غبار

ور چه غبارست ز کار تو ام | سرمه چشم است غبار تو ام

کین نکنم لیک به تمکین کنم | هر [illegible] لیکن نیستم

[illegible] تو بندی که درین جستجوی | از پی علت مرا گفتگوی

گرچه بتوانم ز تو زین پایه برد | از تو [illegible] میرود

[illegible] زین راه [illegible] | از پی آنست که حرفی [illegible]

[illegible] در اقلیم [illegible] | [illegible] ز تو [illegible] من از نام تو

با من [illegible] / زنده تو باز بده بنام تو آنم

من ز تو [illegible] / تا تو بین غیر شود بیرون جان

رشک الله [illegible] / نیک تو خوش بین چار ده [illegible]

شد هست از جان [illegible] / گر تو بخواهی [illegible]

منت بخواهم تو بخواهی اگر / ور تو نخواهی هم چه خواهی دگر

من بخودم آمده پهلوی تو / تا که ز تو آورد مرا سوی تو

جز تمنای تو سودایم نیست / بهتر از این هیچ تمنا نیست

تا صید تو گشته اینجا گذر / دور نه ای از دیده [illegible]

ور ز توام حاجتی آید [illegible] / [illegible] اندر تیر ز چشم [illegible]

پیک تو گر نامه رساند [illegible] / حرز دل سازم و تعویذ تن

گر سمند تو برآید ز راه / سرمه کنم از پی چشم سیاه

تیغ کشی تیغ تو جان بخشدم / زانکه بخت نشان بخشدم

چو رسی تیر تو [illegible] / هر گهی تازه فتوحی دهد

[illegible] گر سلطان جهانم بملک / تاج ده و تخت ستانم بملک

لیک چو [illegible] / نی بخورم [illegible]

منت من [illegible] / با تو چه [illegible]

[illegible] / تا ز [illegible]

[illegible]

ور شده در چشم کسان از تو فزون | [illegible]
مردمک دیده غیری شعله ای [illegible] | [illegible] دیده همین در راه [illegible]
دیده که بنا دیده دیدار تست | [illegible] گرفتار تست
[illegible] بیش ازین [illegible] | بیشتر از دوری تو هیچ غم
دوری کس [illegible] مجنون بود | دوری تو دور ز تو چون بود
شربت دوری تو نتوانم چشید | درد جدائی که تواند کشید
نیست ترا [illegible] که گرم | درد و [illegible] از خون [illegible]
ای مه و صاحب شده صاحب دل تو | که شود حال که غم دل ز تو
سینه و هم دل که جگر برکشم | بس که [illegible] جگر دارم
از چه جگر بیت بهر گوشت | بهر تو [illegible] جگر گوشت
خون [illegible] دیده مردم [illegible] | جز تو مرا مردمک دیده نیست
لیک ازین غم [illegible] | [illegible] تا [illegible]
سکه چو زد [illegible] | نام [illegible] بیاد
سر [illegible] صورت [illegible] | روی [illegible]
نقش [illegible] | باز [illegible]
آمد [illegible] راز | قصه [illegible] ساز
شاه [illegible] | تیغ سیاست [illegible]

[illegible] — سلک سخن را ز گهر تاب داد

یا و جوانی کرد [illegible] — کلک [illegible]

ز نشاد [illegible] — [illegible]

کای همه مشرق شده [illegible] — از تو جهان [illegible]

سکه گلی رسته ز باغ توام — پرتوی از نور چراغ توام

شاد توام شده بر همگنان — [illegible] ز بان تو تا هم عنان

گر همه بر ماه رسد افسرم — هم بته پای تو باشد سرم

سکه زد در دوازده اقلیم هند — [illegible] بسته ام تا بسند

سد سکندر زده ام از سپاه — فتنه [illegible] مغل را پناه

تا بجد شاه زبالا نشان — من [illegible] نباید زبان

روی [illegible] خورشید ز مشرق برآید — من [illegible] سکندر [illegible]

شو تو [illegible] گیر [illegible] — من [illegible] بخشا تو

[illegible] قلعه [illegible] — من ز [illegible] شوم [illegible]

[illegible] دریا [illegible] — من [illegible]

زر [illegible] تو [illegible] بشارت [illegible] — من سر خاقان [illegible]

آرزو همه از تو بود [illegible] دولت — کار من [illegible]

[illegible] — اسب [illegible] سر فکند

از نور هندوستان پیلمان | آورد فیل مست پیلمان

تاج زرش سر ز کوه افراختنی | تاج [illegible]

مانو برق یمن و منسوب | [illegible] در آمد بحرب

[illegible] | رفت بیش عندلیب بای تمنت

نیست مرا این تجمل و آن شکوه | کز سر خود سایه فتانم بکوه

ور فکنم رایت برتر بندم تاب | ذره شوم پیش جنان آفتاب

شاه بترتیب صوابی که بود | چون برفتا او جوابی که بود گفت

داد بحاجب طلب زرنگار | یافته یکسر ز در شاه باز

لشکر بر ... طلب زر کشید | حاجب زرات بار و خمید

خرم و خندان چو گل از بارگاه | سوی گلستان گرفت راه

رفت و نمود از خود انجا نمود | هر ... ز در یافت ... نمود

غالیه ... که در نافه برد | شمه ... را سیر

بادشه مشرق چو آن نامه یافت | روی چو خورشید ز مشرق بتافت

گر نشاط ز ... مسکرات | مجلس آراست کرات تا کرات

... طلب کرد ... همای | ... از ... باغ

... چنگ و قدح ... | ... چنگ

... از قیل و قال | ریخت ... حلال

خلوتی [illegible] نو کرد ... چاوش رفعت سر آغاز کرد

گشت چنان [illegible] ... بر زمین باز زر خلوت [illegible]

هر که درو [illegible] بزم [illegible] ... هم دوات [illegible] در باز گشت

بسکه تر از کشت زمین ماید بید ... هر که زمین چشمه [illegible]

شاد چو از شوق قدح گشت [illegible] ... دل بجگر [illegible]

خورد دلش تا بجگر [illegible] جام ... نوش کند [illegible]

گر در او شادی کرد اندیشه بیش ... خاک [illegible] آیین خویش

زان گل نورسته دل تا جگر ... شد ز گل تازه و تر تازه تر

برزند آن گل [illegible] احمر کشید ... لیک بدین [illegible] گل [illegible] کشید

دیده بر آن نور [illegible] ... دل بدان [illegible] دیده [illegible]

زیور افسر بکلاه او فکند ... قرعه خورشید [illegible] او فکند

گریه دلش [illegible] شاد دارد ... هم ز نرگس [illegible] کیمیا

باده [illegible] آتش گرمتر ... غنچه غیب [illegible] بر بر

لیک سری [illegible] قدح [illegible] ... دست بدان آتش [illegible]

بجوف [illegible] شوق ز غایت گذشت ... غنچه [illegible] ز غایت گذشت

روی [illegible] ... تا [illegible] ماه [illegible]

[illegible] ... [illegible] سرو [illegible]

حجت بسی بدره نعمت گران [illegible] گران

بیهده در زر نشسته [illegible] [illegible] بیکران

سلک در از گهر [illegible] [illegible] فسر انجم

[illegible] تر عایت [illegible] لعل الماس گهر ریز شان خورده [illegible]

جام لاجوردی که منور شده نام کرمکی تن بنماید تمام

مانده به پیچیده بساختن پنهان بازکت شیشه سبو شده جان کن

عود بخور وار و قرنفل بهم خر بسی رز نافه مشک ختن

عنبر و کافور معنبر سرشت صندل خالص چو در خشت بهشت

ساخته هندی بسی تیغ تیز تیز تر از آب گه آب خیز

سر بفلک برده بسی زنده پیل کوه گرانتر ز لنبانست دلیل

هدیه چو آراسته شد بیشمار چار طرف گشته ظرایف نگار

در دو بستر زلاله و گردنش [illegible] ساخته با کوکبه خسروان

وانچه سخن بود ز اسرار ملک گشت مکتوب با ربطه کار ملک

چون نه دگری محرم آن سر نبود محرم سر دیده فرو بست زود

با امانت بودش در ضمیر باز رساند با امانت پذیر

روز گو در اند که چه بود از نهفت ظاهر شد از باطن آن قصه گفت

تا بجای عمر تو گردد بجا [illegible] تو زنی [illegible] و حالت [illegible]

جایگه [illegible] / هیچ سوی مردیت رای نجا

تا شدی [illegible] / دیده خود بیش ندیدم بخواب

خوب [illegible] من [illegible] / [illegible] این دیده [illegible]

این منم و نقش تو بر آب چشم / عکس خیال [illegible]

گر چه نه چشم برخت روشن است / صورتت اکنون بخیال [illegible]

گر چه پرستیدن صورت خطاست / صورت تو گر بپرستم رواست

ای بصر دیده جان پدر / زانکه دگر کس ننگرد این بصر

چون بن از دوری تو رفت نور / مرحمتی کن که بمانم صبور

من که صبوری نتوانم ز تو / وای که محروم بمانم ز تو

می کند سوزش اندرون کار / باش که تا در دل [illegible]

آمدنم نه از پی اینکار بود / کافر قلم توانم ربود

اینقدرم عرصه دنیا ملک نیست / [illegible] ز دست

لیکن از آن سان که مرا دل کشید / میل [illegible] رخت [illegible]

هیچ کسی [illegible] / نیست مرا طاقت [illegible]

آتش [illegible] سوز [illegible] / [illegible] ز لب

[illegible] / [illegible]

[illegible]

تحفه [illegible] حال دل زلیخا بخوان / [illegible] بر خود [illegible] بخوان

گفت روان [illegible] کالوس [illegible] / [illegible] سر و کلاه

[illegible] سر و انداشت / چشمه خورشید ز دریا گذشت

یافت [illegible] صاحب تاج [illegible] / [illegible] برآمد آتش [illegible] دریا نطع

تاج بسر [illegible] برآمد [illegible] تخت / تا نکرد همچو [illegible] از بخت

گشت [illegible] همه ترتیب بار / [illegible] در ره طرف [illegible] دار

گرد زبان آوری [illegible] / چشم [illegible] دیده [illegible] خراش

روی زمین [illegible] تیغ / گشت [illegible] برق [illegible]

گشته صف [illegible] تا [illegible] میل / از نهیب آدمی [illegible] پیل

پیش [illegible] دیدند سران سپاه / تا لب [illegible] تعظیم نهاد

پیش [illegible] / جبهه نهادند بروی زمین

سیر [illegible] خاک / تا [illegible] نثار [illegible] افشانت

[illegible] تاج بخش / جای [illegible]

تحفه [illegible] / شد [illegible] وارست

[illegible] / رفته [illegible] تواضع نمای

شاه [illegible] نظر کرد [illegible] / [illegible] آینه [illegible]

[illegible] / سرو با غوشش تهی از جستن
ورشته با عشق [illegible] / سبز شد چون [illegible] دیگر سیر
با حسودش [illegible] / تحت [illegible] کیا [illegible]
گاه ویش خواند ز غم سیر / گاه بوسید [illegible]
گاه زبانش [illegible] خاک / گر زبان گویش [illegible]
گاه ز دو دیده نثارش گرفت / گاه دوباره بکنار خویش گرفت
گاه نظر در رخ زیبایش کرد / گاه دل از هجر شکیبایش کرد
گاه بیکدیگر شد کس رهنمای / گاه بچشم دگرش کرد جای
چون دو هم افزون شد یکی / در تتق مهر دو جان شد یکی
پرسشش از اندازه غایت گذشت / [illegible] نهایت گذشت
از در دیگر سخن آغاز گشت / قفل ز گنجینه سر باز گشت
شاه بکاوش سخنی آمد گوش / نکته [illegible] و هوش
گنج سخن باز [illegible] از ضمیر / [illegible] پذیر
شاه پذیرفته بدل در گرفت / [illegible] سخن [illegible]
جام طلب کرد و بنوشت نشست / [illegible]
[illegible] / بلبل [illegible] گل [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

میا با سایه [illegible] در سایه | زنیغ [illegible] و جانان [illegible] در سایه

[illegible] | [illegible] در سایه

1 [illegible] | [illegible] در سایه

2 بر بوستان [illegible] امروز مجلس [illegible] | [illegible] سایه

3 در آفتاب [illegible] | [illegible] در سایه

[illegible] | [illegible] آفتاب در سایه

[illegible] | [illegible] تاب در سایه

[illegible] در آفتاب [illegible] | [illegible] در سایه

[illegible] | ز آفتاب [illegible] در سایه

[illegible] | [illegible] آفتاب در سایه

[illegible] | [illegible] در سایه

روز [illegible] جانان | [illegible]

[illegible]

[illegible] میرد — پادشه آنگوشه [illegible] دان ملک کرد

شاه شد از [illegible] شاهی — خوش ملبوسی صلح شد ش بنمای

شمع ملک [illegible] شاه — [illegible] بجا

خواند روان کرد سوی جد تعش — چهار ادب کرد بر [illegible]

هدیه زربفت خطایی عراق — هر یک از آن طاقه زر العاق

از سیرز و اکسون و خز و پرنیان — نیز بسی تخت تا صورات کیان

رسپ چین اصل ورای شوره — گاه تکدو زباد بر آورده گرد

سخت کمانها ز پی نو فره — در خور زه کردن ناکرده زه

ساده عذرمات خطا و تتار — موی شکافنده گره گیر آر رزار

زر کمر پوشیده پولاد پای — کوه نما از تن کوپات نمای

جنس که هرچه توان برد نام — دانکه کسش نام تواند تمام

ساخته کردند ز هر جنس حد — وز در و یاقوت برون از عدد

دو دستنه بعد که بر حد رسان — خدمت من خیتی خود رسان

دید که آن طفل دشتی خورد سال — رمز بزرگان بشناسد بحال

نورک آن عارض از آزار را — خواند بهی کرد نهانی سر را

هرچه ز کاوس شنید از نهفت — پاسخ آن شاه شهان باز گفت

کیمیا چو [illegible] نام [illegible] مایل است — ریگ [illegible] نهان چو [illegible]

[illegible] بشنیداز مار حرم

دل

دل نه زلیکن درد هم [illegible] / [illegible]
تن بوفا گرچه گرانی نبود / دل [illegible] گرانی نبود
ورنه توانی که [illegible] / کس [illegible] شود شیز
[illegible] جفاکی جز گذشت / با طلبم از عهد وفا در گذشت
بی تو همه عمر تو بیهوده ام / مصلحت ملک سبب عیش دیده ام
تا چو شوم با تو هم نفس [illegible] / دشمنی تو بار شناسم ز دوست
حیله کنم از همه رو زین جمال / زر آینه چه چشم خیال
دوست بود راه به نیکی برد / دشمن اندیشه بد بگذرد
آرزوی است که گذر در تو کرد / در من است آنکه از دو گرد
بیشتر از جنبش این دار و گیر / با غفلت بود مرا دار و گیر
گرچه بود زشت سبک در شود / کین سر غم زود میسر شود
در سبقت شاه قدم پیش رانده / آن سبقت یا و نعم باز خوانده
آمدم اینک به برات نیاز / تا کنم این دیده برو بگو باز
چون برسش شاه زشت / کامرت از خود طلبی باز رست
من بدر شه بسر آیم روان / چون اثر بدراق بیکمان
لیک مرا پایه تو بخت پای / گفتنم و گرچه نجنبد ز جای
لیک خداوند سریر و کلاه / بودیم و رفت [illegible] شاه

[illegible] دست … آنچه که باید از هر چه هست

شد [illegible] … لشکر کشید بر لب دریا گذر

یک سر [illegible] … [illegible] همه مجمود و دو [illegible]

شاه چو فارغ شد از این … کار دوران [illegible]

عارض دانا که بود در شاه … [illegible] شد سر او [illegible]

زان پس گذر شتند و سلطان شدند … چون گل و بلبل بگلستان شدند

حال کز پیش کشور رسید … گر چنین آن میر دل ور رسید

رفت باورنگ سکندر نشست … در صف میدان سپه [illegible] نشست

چتر بر آمد ز دو سو میمنه میسره … ساخته شد میمنه و میسره

با [illegible] کیانی درخت … پیش ایستادند بزرگان تخت

فرش کشیدند و تتق بر زدند … پهلوی دلیر بر افراختند

ساخته شد [illegible] میدان [illegible] … صف [illegible] زدند [illegible]

صف [illegible] کمر [illegible] نهاد … [illegible] در [illegible]

با [illegible] بعلق [illegible] … در صف خود گشت [illegible]

[illegible] تیغ فلک [illegible] … [illegible]

[illegible] زد بر سر تیغ [illegible] … [illegible] کرد [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible]

۱۲۹

پیش شهان بملک در آمد [illegible] — [illegible] و نظام

رفت بر ایوان ملک [illegible] — [illegible] سمند

چشم [illegible] — [illegible] ز پشت بلو دید

[illegible] بر پشت زمین — [illegible] نشین بر سمن و یاسمین

در دست [illegible] خود [illegible] دین پناه — در دست بر آئین بزرگان نگاه

آمد از آن [illegible] بزرگی فزود — دست [illegible] و گفت [illegible]

برد [illegible] سر [illegible] — ورزش [illegible] گهر [illegible] فشاند

خون [illegible] خود [illegible] کشید — خون [illegible] روان [illegible]

[illegible] دیده [illegible] — کاه [illegible] بوسه زد و گاه پا [illegible]

هر [illegible] گوشه [illegible] نه کرد — جنبش [illegible] بازه کرد

گاه ز رحمت بکنارش گرفت — تو ز سر و تا پا [illegible] کنارش گرفت

گاه بیاقوت لبش [illegible] — کرد [illegible] ز لولوی [illegible] گوش

[illegible] ملک بخواند — آینه را بر سر زانو نشاند

دیده [illegible] خویش — ز آینه روی [illegible] خویش

[illegible] مبارک نظری [illegible] — مانند [illegible] لولوی تر

دیده [illegible] نگرد — [illegible] با آینه دیگر نگرد

[illegible] آن دیده [illegible] دیدشاه — هیچ نمیکرد [illegible] نگاه

عارض ... [illegible] / بود کمربسته چه لشکر بسی
... شاه [illegible] / [illegible] عارض همی عرض یافت
تحفه شاهانه [illegible] / کرد [illegible] سپرد
... چو زر زراه برون برد در / گفت سخن تا [illegible]
مرد خردمند پسندید هوش / ریخت ز لب [illegible] آمد بگوش
... شادی فزای / [illegible] نگنجید ز شادی بجای
[illegible] عارض ز قبا [illegible] / تا در [illegible] همه زر [illegible]
بافته چندین [illegible] لعل / [illegible] نوروان [illegible] لعل
[illegible] / تحفه [illegible] ز بر گوشه [illegible]
پیل بسی زیر عماری زر / بار عماری همه گنج و گهر
وعده [illegible] رفت که فردا پگاه / جنبش خورشید شود سوی ماه
منزل [illegible] شود برج تخت / مجمع [illegible] شود روی تخت
ز دو طرف تخت مطرف شود / [illegible] شرف تخت مشرف شود
گفت [illegible] / سکه چو زر شد ز عماری جهان
خرم و خوش عارض فرزند شاه / باز نوشته سوی خانه [illegible]
[illegible] ملک / [illegible] بگیرد و [illegible] ملک
[illegible] / [illegible] ز اقبال خداوند [illegible]

(67)

و بعده بفرمودست ما زفاف را [illegible]

شاه بفرمود بفرمانبران | [illegible] نوایی گران

از تحف و خدمت [illegible] | [illegible] نثار

[illegible] همه یکجا نشستند | [illegible] قبا نشستند

[illegible] هر که ز راز [illegible] بگماشت | خوش دلی شادی بطرب پیش در [illegible]

جام همیشه پرست ز ساقی مدام | تا فلک از دور فرو برد جام

ساغر خود چون بزمت داد [illegible] | گرد شیرا ز در قدح شد بکف

شاه زهی کو بکف برگرفت | جام زکف [illegible] گوهر گرفت

ساقی خورشید وش و ماه چهر | دور همی گرد چو مه بر سپهر

زهره همی رفت ببوسش زراه | جام همی داد بخورشید و ماه

زخمه قانون که همی گفته تار | بود زنعود درک جان [illegible]

مجلس زغلغله بین تازه تر | شاد زطرب فلک آوازه تر

تا بدین باده خوش [illegible] | نغمه مطرب زنت [illegible] بگوش

این نغز نم گرچه [illegible] در د محمل | مشکل این [illegible] گشت حل

غزل

[illegible] که اگر روی تو در نظر آید مرا | پیش تو خورشید و ماه [illegible] بجای

[illegible] دل یاد گر از سینه | کاشش که یاد [illegible] دل [illegible]

[illegible] یاد [illegible]

[illegible] / یا رب [illegible] نیابد مرا

بوی [illegible] عیان شد [illegible] / از تو [illegible] نماید مرا

[illegible] / [illegible] نیابد مرا

دل بنشینم که [illegible] / پیش [illegible]

سینه خود ز تست آینه رنگ [illegible] / مصقله [illegible]

آینه [illegible] / خرقه [illegible]

گشت چو دریای سپهر آبگون / داد روان چشمه خورشید برون

کشتی مه سوی کرانه ساز کرد / چشمه خورشید [illegible] باز [illegible]

لب که [illegible] در شاهوار / کرد بران چشمه [illegible] نثار

شاه [illegible] ناحیه [illegible] / دستگی دیده [illegible]

از جیب [illegible] نظر [illegible] / تخت دو چشمه [illegible]

[illegible] / سوی فرو دست برآورد گرد

پیش [illegible] / نصب علم [illegible]

دور سر [illegible] سیاره ساعتی / بر لب آب [illegible] بجای

در عمل [illegible] روان [illegible] / گرچه [illegible]

تا بگریزد [illegible] آن شاه شرق / [illegible] سپر [illegible]

تا چو [illegible] سوی خود [illegible] / آینه [illegible]

[illegible] گردد سپهر [illegible] بمقابل [illegible] … مشتعل [illegible]

شاه همه روز مشابه [illegible] … [illegible] کرد [illegible]

روز [illegible] آخر [illegible] … [illegible] کرد [illegible] گشت

[illegible] بر رنگ [illegible] آب … [illegible] طلب تشنگی کرده [illegible] شتاب

پیش [illegible] رید بهشتی شگرف … سدره طوبی [illegible] کرده [illegible] حرف

ساخته از حکمت کار آگهان … [illegible] گردیده بگرد جهان

نادرهٔ حکم خدای حکیم … خانه بداند خانگیانش مقیم

اهل سفر را همه بر وی گذر … همره او ساکن زاد و [illegible]

کماد روش همره او گشت آب … آید دریاش دمیدار تاب

جاریهٔ هند زنانش سلیم … حامل جنینش بچه لیکن عقیم

عکس که بنمود با آب اندرون … کشتی خضر است که بینی نگون

ماه قوی کاصل وی زبهار حق … یک مه نو گشت [illegible]

ماه رسن بسته چو دلو استوار … یافته در خانهٔ ماهی قرار

گشت گهی سیر هلالش [illegible] … عکس هلال است با آب اندرون

صورت آن تختگه بی بها … عیش چو ابرو شده بر چشمها

لیک جزاش فرق [illegible] … [illegible] افراخته این [illegible]

[illegible] / چشم بد از او بری ... گوش دار
هیچ کمان [illegible] / ... بشکند ... روان
راه نجوید [illegible] / [illegible] بگذرد از سدرت
زهره رسد تیر فلک را ... / تیر ... بسپهر ...
تیغ برد گرچه که بیشش فکند / پس ... چه که بیش فکند
بیشتر از مرغ ... در گشاد / بیشتر از باد برد روز باد
رفته فرو منزل ... پیل رو چند / پا رسن و سلسله و تخت بند
بسته ... روان ... دراز / بحر روان ... زنجیر ...
یک ... چشم که بینش ... / ... چشم ... بینش ...
... پدر از جای ... / نیست درین هیچ ...
هیچ گلشکان ... سر فرو / ... حاصل ... گردن ...
مرغ که ... بر چوب پر / ... خبر ... بخدنگ ... پر
هر طرفش ... بتابی دگر / هر قدمش میل برآئی دگر
... طوفان شد ... آب / معجزه نوح آمده ... آب
گرچه ... گوز ... / آب ... تا ...
دیده شب روز ... سرد / رفته ... آبخور
... حرف ... بکش / با دم ... خرفکش

هوافکش

تخته شدش سینه ز سعلم فرات / [illegible] فرو کرده [illegible]
دست چو در آب فرو افکند / [illegible] دریا ز افکند
هیچ چو در مرد کشتی [illegible] / [illegible] باید برست
[illegible] دریا بر فراز / آب روان لطمه چو فریاد و [illegible]
دیده [illegible] دست عصا و شنجل / بر رخ دریا زده صد لطمه بیش
تا عمل بحر شده بش مستقیم / آمده از عبره دریاش بیم
بیشتر ملاح ده و سیم یافتش / تیشه نجار زر و در تراشش
مرکب بحری ز سفر گشته خوب / بر طرف بحر [illegible] پیا نکوب
یکفند از آب سوارش بخواب / غرق نگردد چو سوار آن آب
در ره رو آب سبک خیزه بخت / گرچه که صد نیزه بود تیز دست
سلمی که نکریت تر و آبدار / کان نفش گیرد و کاهی غلار
در ره بی آب بناند شدن / نیست که بی آب توانند شدن
شاه که خواند که غبار آمده / تیرگی دیده بیار آورد
آب اگر گرد بد [illegible] در برش / [illegible] ز گرد آب نگرد و سر [illegible]
با سبکی بار توانند کشید / از رسه تاب بار کشیدن که دید
هیچ گران یافت سبکتر رود / هر چه گران گشت سبکتر رود
گرچه که صد سال بر بیرد زرد بخت / هم تهی از بار گشت است سخت

[illegible] … [illegible] بود بار او
[illegible] … [illegible] همه دریا [illegible]
آب [illegible] … [illegible] معلم خروش
موجها سوی [illegible] … میل [illegible]
نوره مسیح که [illegible] با موج … [illegible] خود [illegible]
سلسلهٔ موج ز دلجی که بافت … ماهی از آن دام [illegible] نیافت
آب ز [illegible] غلغله [illegible] … [illegible] گرد [illegible]
بسکه بچرخش [illegible] … آب [illegible] روان [illegible]
کشتی اندیشه که چون تیر بود … [illegible] جای که زمین گیر بود
در خطر آتش [illegible] … [illegible] رفته [illegible]
عکس [illegible] که [illegible] آب … بسته به [illegible]
کشتی [illegible] تیزتر از تیر گشت … [illegible] دریا گذشت
[illegible] که [illegible] بر لب دریا [illegible] … [illegible] بر لب دریا [illegible]
خون [illegible] … [illegible]
[illegible] … گریه [illegible]
[illegible] … ساخته [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible]

پیش شد زدریا و هنابش [illegible]

تشنه دو دریا بهم آورد وصل

یکدگر آورده بانوی [illegible]

[illegible] که جمشید از تخت [illegible]

جانب [illegible] باید دیی از [illegible]

[illegible] دو فرقد که باهم باز بخورد

[illegible] بکف کرده طبقها ز نور

از پس دیری که بجو نیست آن [illegible]

گفت پیر با یزید اینک سریر

گفت پیر با یزید اینک خطاست

بایزید [illegible] بگوشش خطاب

بایزید گفت که این ظن [illegible]

بایزید گفت که بالا بخرام

بایزید گفت که این جای [illegible]

بایزید گفت که بر تکیه تخت

بایزید گفت که ای تاجدار

[illegible] درین گفتگو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زمین و این [illegible]

صورت نشانید یکی بند [illegible]

کار دو بر دو همه یک ره گرد

فاتحه میخواندم [illegible] زود ور

بعد کز از عقد به پیش آمدند

[illegible] بنده [illegible]

اسم [illegible] این پایه [illegible]

[illegible] منزل [illegible]

گفت پیر فقیر با یزید پیر

گفت تو بر دو پایه تخت [illegible] نام

گر شود [illegible] در است

[illegible] بهر تو [illegible] تخت

گفت ترا به که [illegible] بکنار

پایه [illegible] پیش شد [illegible] جا

[illegible] / شرط ادب [illegible] از اندازه [illegible]

[illegible] / نیست که [illegible] حاصل است

آنکه [illegible] / [illegible] مقدم بنشانی [illegible]

زانکه بغیبت [illegible] / [illegible] نه تو هم [illegible]

گرچه تو محتاج نبودی بمن / [illegible] بسر [illegible]

با پسر این نکته که حکمی براند / دست گرفت و به بر خویش نشاند

خود [illegible] آمده [illegible] / ماند ازان کار عجب [illegible]

[illegible] / [illegible] داد [illegible]

[illegible] / به که [illegible] کار [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] / بنده [illegible]

هر که [illegible] / نیست [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

زود تو گویی ز نهیب زر و سیم ... [illegible]

چون بدید رقبان [illegible] ... [illegible]

گفت که امروز [illegible] ... [illegible] دگر

[illegible] بکام ... [illegible] بدیدم تمام

[illegible] ساز گشت ... غرقه به بوسه زود و باز گشت

رفت پی کشتی مقصد [illegible] ... باز پی بحر نشستی نشاند

کرد طلب کشتی دریا نشان ... کشتی زر و در [illegible] کشان

سیل روان کرد محیط شراب ... تا لب [illegible] چو آب

هوش بکرد [illegible] و در فتاد ... داد همه رخت او [illegible] باد

غوطه خورد [illegible] سر برگذشت ... کیست که خبر شاه جهان در گشت

عقل شد از [illegible] در دست ... او هم از آن قعر نیامد برون

چنگ ز [illegible] و دام [illegible] ... گرچه در آن [illegible] نیافت

عقل که شد بقعر تا ندید ... عشق [illegible] نباید کشید

عاقل [illegible] که باده [illegible] ... باده سزاوار جانی چو عقل

باده که از عقل رباید فراغ ... تا ابد [illegible] عقل [illegible] دماغ

[illegible] عقل [illegible] جهان باده ... [illegible] عاقل [illegible]

[illegible] تازه [illegible] سرا ... [illegible] عقل [illegible]

[illegible]

آرزومند نگاری با بهاری [illegible] | [illegible] بهاری [illegible]

گر چه در رویید [illegible] | [illegible]

[illegible] سواری [illegible] | [illegible]

[illegible] شد [illegible] | لذت [illegible]

[illegible] | لذت [illegible] دیدار جان [illegible]

[illegible] | گر چه در رویید گشته هیچ غبارش [illegible]

گر [illegible] | ای خوش آن [illegible]

گر [illegible] | عزت وصل [illegible]

گر [illegible] | قیمت گل [illegible]

[illegible] | خسروا [illegible]

نعل [illegible] افکند [illegible] زبانی | آتش در کره چرخ برکشید نای

رفت بمیدان [illegible] | زد ره [illegible] طبق [illegible]

هم [illegible] هم شاه سواری تمام | شاه فلک مرکب [illegible]

[illegible] در دل [illegible] | چشم [illegible]

[illegible] | رفت [illegible]

[illegible] | بسکه [illegible]

[illegible] | وصف [illegible]

نیز [illegible]

تیز تکاپی همه تیزی [illegible]
رگ گردش [illegible] همه گردش [illegible]

تیز تگ و [illegible] چو [illegible]
[illegible]

[illegible] تا بفرق
کاد ز روشن [illegible] و یکستن چو برق

[illegible]
کوفتن پا [illegible] گروه [illegible]

تا ز نشاط [illegible] صفت تازی
[illegible] از [illegible]

کبک خرامنده بصحن سرای
کبک [illegible] زده زاغ [illegible]

[illegible] شان گرم چو آتش [illegible]
آتش شان [illegible]

کوه [illegible] گران [illegible]
یک تن [illegible] شان [illegible]

سنگ [illegible] کوه شان ناپدید
کوه [illegible] کس ندید

ز آتش [illegible] گرم [illegible]
سوخته [illegible] کرده گرم [illegible]

وز تک شان کان دره [illegible] زده
باد [illegible] سر زده

سر [illegible] شان [illegible]
[illegible] از خود [illegible]

ور [illegible] شان
[illegible] شان

بی سم شان کوه [illegible] شنید
بی تنگ شان [illegible] ندید

پا [illegible] بر [illegible] جای
بر سر [illegible] جای

با نهاده زینت ... زینت

... از پی ... زینت

... گفت و ...

... که ... گره

... نا گشته ...

گر بلکه ...

از نگر پاکه بینی ...

چون نسیم شان از دستی غلند

کماه رویش ... گفتی لونه

کار نسیمی تر طلعت از ...

... زینت اشان ...

ذره شان زینت ...

باد ترحقه ... کسا قرا ...

گرچه که زاده شد پا بند پای

هم ... بماند ... جای

برسر ... بود جای نشان

... پا جای نشان

بر سر بید ... روان تر شده

... میوه ... روان

بیخبر آن راه نور روان پاک

باد ... بر روی خاک

صورت شان از روش دلپذیر

... مقصود ...

گشت ... بسیار ... منزل ...

باد ... لعل زر

زان مه بید یافته ... باد ...

باد ... بسیار ...

... گشت ... شاه

... ساز ...

... از دو ... ساخت

تکلیس سوزی که زتاب [illegible] ... [illegible]

تیری نعلکان محیط آید [illegible] ... [illegible]

گنبد نشان کرد [illegible] ... [illegible] آب

[illegible] ... [illegible] نشان [illegible] سوسن [illegible]

[illegible] راست برانگیخته ... [illegible] چابک بگل آمیخته

لیک [illegible] از خط [illegible] ... سبق [illegible] دراود [illegible] بیش

زرد نشان چون زر [illegible] قرابی ... [illegible] ولی کرمانی

نکس ملکس دشت [illegible] کاسه [illegible] ... [illegible] گرد [illegible] زدم

لیک چو [illegible] ملکس که [illegible] ... [illegible] بلغز [illegible]

هر [illegible] نشان از [illegible] برق ناب ... ابلق فلک سر [illegible] خطا

ابلق نشانرا ز بیاض و سواد ... خامه نقاش ثانی ندارد

[illegible] ... [illegible] این ابلق [illegible] بلند

[illegible] امید ... گر [illegible] کرد سیاه و سپید

صورت [illegible] ... باد [illegible] اگر تواند نشست

از [illegible] نشان که [illegible] سخن ... باد [illegible] قلم از دست [illegible]

مرزی [illegible] اخوراک چو شان ... ساخته [illegible]

کار گذار عمل یا نگاه ... [illegible]

گرچه همه [illegible]
مرد تربیت ز آن همه بر [illegible]
ورد بدینها که بریت نزد شاه
وحلقه امروز فرازش رسان
رفت به [illegible] هدیه برد
منوچهرش عذری که [illegible]
ولاور دولت چو وزارت دار وی
[illegible] که خیارش نمود
داد بیارسته لباسی عجیب
سرخ نطاق همه از لعل ناب
[illegible] چند طراز [illegible]
وعده حیات رفت که هنگام شام
مرد سخن سنج کز آن [illegible]
آمد [illegible] رقم راز
[illegible]

چهره بگویم که [illegible] شاه بود
[illegible] از صد وهه برگ نزهت
[illegible] از گوهر [illegible]
[illegible] بود از صد و [illegible]
عذر قلم را [illegible]
بچان [illegible] بگوی زبان
[illegible] خاص بخدمت سپرد
گروه [illegible]
[illegible] آن یادگار
هر چه [illegible]
قیمتی در همه عالم غریب
لعل که خورشید [illegible]
طرفه اطراف همه بحر و [illegible]
جلوه کنند چو ماه تمام
[illegible] نمود [illegible]
[illegible] سنجیده [illegible]
[illegible] فرش و [illegible]

هر یکی در جمله یاران ... | [illegible]

نصب شد ... ستون ... | [illegible]

تاج مرصع ... بر آن ... | ... ریخته

... علم زنند با فتح | ... گهر با فتح

... یاقوت بود | علم با ... زر مرد بود

فرش زمین جمله مسلسل ز زر | در شه آن خاک زمین نقش ...

هر که در آن آینه جان منظری | صورت خود دید ز هر گوهری

یکتنه زد شد به قصر ... زر | این که ... نمود آشکار

شاه در آن خانه در آمد به تخت | آینه دید و نمود در تخت

خانه ز زر بود همه صورت ... | با همه تصویر ... نظر

صورت زیبا ... آینه عام | دید در او صورت خود را تمام

سست ... گنجینه ... | ... زر و گرد ... آینه‌ها

تا دل آینه ... | تا دل ... رنگ صفا ...

داد در این غزل ... | ... چون آینه او جمال

غزل

ز سر ... نظری ... | ... عاشقی ... نظری ...

... | ... لطف ... شی ...

[illegible] / همه لطافت ... کز ... بگوش ...

[illegible] / نفحت ... قوری ...

[illegible] / ... پیش ... همچو ...

[illegible] / ... بیشه ...

بیرون ز لعب طبق ... / ...

ز شکنج زلف شکست ... / بغداد ... پس ...

تن حنا ... بیا ... / لب ... ساقی ...

بکران مستور ز خیمه ... / نفس ... نشستند ...

[illegible] / ...

شب چو سیاه رست سر سپهر / گشت مکلل طبق ماه و مهر

بافت فلک پرده گوهرنگار / رشته شب زیرکی آن بود تار

صبح بهم بر زده شمع سوخت / خانه سپهر تا چراغی فروخت

طاق سما گرد چراغ آتشکار / طاق یکی بود چراغش هزار

هر شد از دود معنبر دماغ / کم نبود دود چو بنشیند چراغ

سرمه بود از دو گردش برآر / ... سرمه ساز

صبح که زد حقه او سر بهوا / مشک شد از ... سرمه سایی

دیده ز انجم سیاهی دوید / دیده ... سیاه بردش

[illegible] / ... سرود

چو بری شاه سپهر وار کری
کاو فغان دید نخته عنبر
ماه سیمک شکل زر
[illegible] کره سیم [illegible]
او زهر شب آشفته تبری روارش
سکه چه بود ایر ز صیقل [illegible]
چرخ ملکی معلقه انگشتری
خورد قلقله زنگ نشانی زر
ذرات همه زنجیر کراز نور طهور
خورشید چرخ از شفق حنائیه [illegible]
بر دو خروس سپهر اندر عدم
مرغ شب آهنگ نوا کرده
شیر که از کله بالا پرید
کرمک شب تاب بعض جبان
چرخ کمان شکل به تیر شهاب
تیر شهاب از فلک اختر گذشت
[illegible] خورشید گریبان نمود

[illegible] سایه دار
[illegible] سپهر صدای نزاد
شیر ز صلابت [illegible] بر گستوانش
صبح طرف بانگ صلابت بود
[illegible] حاتم زرات نگینش
[illegible] جو زنبور بر آورده سر
[illegible] بنات زنبور بود
[illegible] سان سپهر دانه ریز
دانه [illegible] نمیگشت کم
نغمه [illegible] بهوا بر شد
مرغ [illegible] مسیحا رسید
همچو شرر [illegible] آتش فشان
شانه [illegible] عقاب
[illegible] برگذشت
[illegible] بر آورد دود

[illegible] پرتو خورشید [illegible] — [illegible] شو بر خود و [illegible]

طرفه که خورشید چو [illegible] — [illegible] روان از [illegible] بام

ملک چو خورشید شد [illegible] — [illegible] خوف ز اسپ [illegible]

طرفه که خورشید چو رو در کشید — زرد شود رنگ [illegible]

خور همی بود تابنده از تاب روی — روی زمین گرد سیاهی پدید

طرفه که چون تابش خورشید [illegible] — روی سپهر از قطره نماید چو [illegible]

[illegible] ز بوی مشکین عطا — گشت بری از قطره [illegible] آسمان

طرفه که گم گشت چو آهوی [illegible] — هست طلب [illegible] از خطا

قرص خور تا به سر خوان بود — مشک ختا گشت [illegible] سپهر

طرفه که چون قرص خور از خوان [illegible] — خلق بر او ریخته [illegible] بود

مست شد از قطره دوری [illegible] — [illegible] لب [illegible] شاد

[illegible] — پر ز [illegible] ز بام سپهر

شمع سپهر [illegible] سر افراز — خاصه بزم شه عالم [illegible]

شمع شب [illegible] عالم فروز — [illegible] شعر [illegible] روز

[illegible] — [illegible] دیده [illegible] چشم

پاس نفسی داشته تا بامداد … [illegible]
اول شب آمده عمرش بسر … [illegible] آمده نیک
تا ورد شخصی که ز نور [illegible] … [illegible]
[illegible] آتش [illegible] … [illegible] ز نفس جان ببرد
جانش [illegible] رسیده بلب … آمده زبان داشته بسیار شب
چون دل سوزانش ز سر بگذشت … جان نشد از وی دل شب [illegible]
شد بگه صبح حیاتش تمام … عمر بسر یافت بهنگام شام
کرد چو مقراض بسوش گذر … بوسه زده بر لب ببرید سر
بسکه سر او شد یار زبان … کرد سر اندر سر کار زبان
تیغ رسید و سرش از تن ربود … او در زبان کرد [illegible] چه سود
سوز سپردانست که چیزی نگریست … تا نبریدند سرش از تیزیست
ساخته از درد مداوای سر … درد سپردانه سوادی ز سر
بسکه گزیده شد از زخم کار مقرض … درد سر خویش که ز سرش براند
بزان همی شیخ که ز نور خود … عاشقیش سوختن آغاز کرد
صفت [illegible] … [illegible]
گشت رونق خانه [illegible] … آتش رو و ارانش گرد [illegible]
که دمان آمده در هر وثاق … [illegible]

[illegible]
بیشتر و [illegible]
تا شب رزد و نو دینار دهیم
حرب زبانی بود آتش سنج
شعله او که خسی آشوب یافت
باد دره کرد عیاش و بپذیر
خس سر و بینی او در لبی
کرد بچوب آتش خود را ادب
بسته جهان چشم [illegible]
کرده عسس [illegible]
مردم [illegible] خانه [illegible] از کدر
موسم گرما و تب از [illegible]
شعله گری از پلک آموخته
موی بهم کرده [illegible] دار و تاب
فتنه چشم آمده [illegible]
[illegible]

همه کس گرم [illegible] هوا [illegible]
وز تن و ما سوزنده [illegible] تشنه
[illegible] در او دل شب را [illegible]
دیده چو [illegible]
حرب ترو [illegible] زبان [illegible]
قصه [illegible] از سنگ [illegible]
بیشتر خشک [illegible] بر آتش [illegible]
[illegible] بینی آتش خسی
وز لبی [illegible] آمده [illegible]
گوش [illegible] باد و ز آواز [illegible]
کیست که چشمه به [illegible] زمین
مردمک دیده فرو بسته در
دیده که مردم ز پلک شعله [illegible]
وز تره [illegible] بگریان [illegible]
وارسته [illegible] از سر خواب
تیغ [illegible] خفته میان نیام
همه کی [illegible] فلک اندازد [illegible]

همچو فلک پر ز ستاره جهان
سنبله ها با همه [illegible]
قرن حمل کرده قران [illegible]
[illegible] حمل ناف بطینا
[illegible] دبران چشم ثریا
[illegible] ز ثریا [illegible]
[illegible] سیاره روشن [illegible]
[illegible] کرسی [illegible] نمود
[illegible] ذراع اطلس [illegible]
نثره چو ابری [illegible] فزاید
طرفه ز یک طرف [illegible]
قلب [illegible] در طلب جبهه بود
زبره [illegible] شده چون اسد
چهره صرفه [illegible] شیر گم
پنج [illegible] عوا [illegible]
[illegible] سماک [illegible] تیر [illegible]
غفره [illegible]
[illegible] منزل [illegible]
[illegible]

[illegible] بر آورده
[illegible] حقیقت شیفا
کحل چو در فلک آورده ثریا
کوه کوهان ز گهر زیر بار
[illegible] مثلث [illegible] نقطه نور
[illegible] از کردن [illegible] نمود
پرده اطلس همه [illegible] گشت
چار گهر ریخته [illegible] پا [illegible]
دیده چنین طرفه [illegible] ندید
جبهه نقاب [illegible] نمود
[illegible] ز آهن جسد
چهره [illegible] باشد و اورا بدم
[illegible] شیر [illegible] در زبان شیر
[illegible] هزار [illegible]
[illegible]
[illegible]

... دی — بر سر عقرب زبان آوری

... — بر سر یوسفت بیک زخم ...

روی ... — عقرب شده ... ستیزه ...

مقوله شده بر سر عقرب چو ... — داده دو ... سعد آتش ...

شکل نمایم چو سپری بجای — ... شده بار در ستی ... باخ

شده بخاش گر قطر انجا ... — هست ... یک ز مردم ...

سعد شده ... در ... — ... آرایش ... جان

سنبله در شکم بز در وی — رفته ... آورد دو ... برون

سعد ... طرف ... افشان — بار ... سعد ز تثلیث ...

... با چار حریف ... — دل ... زبالای پشت

... مقدم دو قدم پیش ... — ... دلو شده از ...

دست مؤخر سوی ماهی دراز — در دل ماهی ... تا خبر سازد

... رشته ... — در شکم حوت در افکنده ...

... نتایج ... — ... گر ... و سعود ...

... بیس ... — ... مشرف بقران دو سعد

... ذنب ... مقیم — مانده ... بر سر در کلیم

... دو ... زده ... ز نور — ... اختر ز درش مانده ...

شاه کواکب شده کرسی نمای
گشت عطارد و باشد جایگاه
سیر [illegible] عطارد [illegible]
[illegible] تیرانداز [illegible]
عقرب دم [illegible] شد قلب [illegible]
مشتری از خانه خود [illegible]
بر که شد [illegible] گردون [illegible]
دلو [illegible] در دریا نشست
[illegible] زحل در دل ماهی مقام
تیره شبی [illegible] گردون [illegible]
تا کشش آن اختر عالم فروز
نوبت خفتن چو [illegible] خورشید
[illegible] شغلی [illegible]
ماهی [illegible] در آب روان
۲ عدل شه [illegible] انگیخته
۱ پرتو [illegible] نادره خوش نمود
[illegible] فلک افروز شد

[illegible]
[illegible] در ورق [illegible]
[illegible] هم از [illegible] خود [illegible]
قوس [illegible] تیر بجایی دگر
رفت [illegible] از [illegible]
[illegible]
حافظ که [illegible] بسته مدام
ماه زمین منتظر آفتاب
روی نماید که شب آید بروز
[illegible] دم هوا [illegible] خورشید
[illegible] فلک [illegible]
مشعله شد چو کواکب عیان
آتش و آبی بهم آمیخته
آب [illegible] آتش نمود
تا [illegible] شب [illegible] روز شد

[illegible]

[illegible]

[illegible] گرد [illegible] تخت [illegible]

مشعلها برده درو آمد [illegible]

تا بچنین کوکبه آمد آفتاب

ریختها زد و سو شد بکار

ریزش زر زمین انگیخته

آنکه پی چیده بدامن گهر

خلق سر از پیچیدن زر خم نکرد

بسکه ورود و صف بجواری نشست

نور دو خورشید شده هم قران

پرده علت چو دو پیکر شده

گشت بیرقها دو قمر جا نگیر

برج شرف گرد در آخر یکی

ملک بیک تخت دو دارا نمود

روی زمین نور دو خورشید یافت

کلکش اثری دود نماند از چراغ

داد همه سر بسر آن بنیاد

فلک [illegible] گردید

[illegible] گشت [illegible]

نور دو خاک [illegible]

بسته شد از بار گهر جای بار

خاک تو گویی [illegible] زر انگیخته

دامن گنجینه ز لؤلؤ [illegible]

سر [illegible] خم گرد [illegible] نکرد

کس بجهان آب بنا آلوده [illegible]

انجمن انجم فلکی [illegible] کران

هر فلک تخت چو مه بر شده

[illegible] تخت زرش [illegible] سلطان [illegible]

مسلک [illegible] گرد دو گوهر یکی

در یک [illegible] آب دو دریا نمود

[illegible] نور دو خورشید [illegible]

[illegible] قران اینجا

گلشن دولت بود گل بار تند
دیده بر کرمی ز دو ... بر رفته
گشته یکی تاج کیا برزده
... دو نیخ ...
نور یکی داده دو لوح جبین
سایه یکی کرده دو فر همای
شاخ نسیم کرده دو سرو روان
گشته یکی باغ دو ...
گشته زمین از تب دو باران کشید
چرخ یکی شد بدو مهر تمام
گشت یکی نیم ز دو دل ناسته
بود دو سرو آمده بر دو بهار
هر دو ... بر دو طرف جعفران
... طاعت قطار
سرزمین ما خطای باد
بود که سجده ... یکی
... داد ... نشان

[illegible]
... را دو دو ...
آینه علت دو صورت نمود
لمحه یکی داد دو دو نور ...
پایه یکی ساخت دو کشور ...
... سیم داد دو دو آب روان
ساخت یکی تیغ ... را دو دو
مغز جان بوی دو بستان کشید
نام یکی شد بدو دو ...
گشت یکی جان دو تن ...
سرو دو بند بالش ایشان ...
آنچنین ساخته ... انجمن
... شاه ...
... نامه ... باد
نقش ... یکی
... نشان

[illegible] گل [illegible] — کاسه بهم خورد و سر [illegible] شکست

[illegible] — [illegible] پروین [illegible]

مجلس [illegible] — [illegible] گشت ستاره [illegible]

گله نشست بتمام بساط — [illegible] بسته چو [illegible]

نیست نشان از گل و ریحان بجا — [illegible] در [illegible] از سر ما

از گل لعل و سپید و سیاه — گوشه [illegible] شده رخسار ماه

نقش قباهای زر [illegible] — موج بر [illegible] داده و دریا درون

کوه [illegible] همه بسته کمر — تا بکمر غرق شده در گهر

قامت شان [illegible] کمر زیر [illegible] — تیر [illegible] سرو [illegible] نشست

مجلسی آراسته شد چون بهشت — خاک [illegible] عنبر سرشت

بسکه فتادند گلاب از نشاط — شیشه [illegible] بساط

بوی گلاب از سر [illegible] آستین — گرد گل [illegible] چو گل [illegible]

عود قماری که [illegible] دود — غالیه [illegible] گل [illegible]

عود همی سوخت چو عنبر [illegible] — مشک [illegible] بکرد دماغ

بسکه شد [illegible] عنبر [illegible] — تا در [illegible] شده [illegible] عنبر [illegible]

نقل [illegible] طبقهای زر — میوه [illegible] چو [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کردم

الحدیث [illegible] رشته شکر شکن

[illegible] حلقوره از آنجا که [illegible]

[illegible] نا گشته غالب

[illegible] از زیر تو مجلس تاب

مجلسی تاب [illegible] نخورد

[illegible] بی دو باف گرد اناز

بود هم از میوهٔ [illegible]

[illegible] مور که همانی بر نمود

[illegible] از [illegible] گونه دارا سا و [illegible]

صفت [illegible]

[illegible] کرد از [illegible] مردان [illegible] کشته

[illegible] چنان [illegible] یاقوت رنگ

[illegible] کف [illegible]

[illegible] که سفام [illegible] خوشنما

از سر [illegible] کشته نمود

[illegible] عمل کرده [illegible]

[illegible] از [illegible] انگیخته

[illegible] از آن [illegible]

[illegible] شد از [illegible]

شد همه [illegible] بر دامن نثار

[illegible] نام [illegible]

به [illegible] بود اگر به نبود

باده [illegible] آید [illegible]

[illegible] که [illegible] از روی [illegible]

[illegible] زده [illegible] یاقوت [illegible]

[illegible] شعر در پا [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] بود

[illegible] شیشه [illegible] سیمین [illegible]

[illegible] بهر [illegible]

[illegible] خشت — ساخته از لعل مرصع نگین
[illegible] — از نقش و [illegible] آبله تا [illegible]
[illegible] — [illegible] نمک خورد [illegible] جلال
طرفه حریفی که [illegible] دست [illegible] — [illegible] نمک [illegible]
از جرم او دولت نمک [illegible] عزیز — [illegible] دولت [illegible]

[illegible] قرار [illegible] — ور خشن خود چشم [illegible]
خواست چو دریا زبر وش دورو — [illegible] خس از [illegible]
هرکه ز [illegible] گروهی [illegible] — غرق شد از آب [illegible]
گرچه ز [illegible] سر او [illegible] گشت — هم زبی و جام [illegible] گذشت
پر شد تا لب زبی [illegible] گشت — ریخته از سینه برون [illegible] هست
بسته میان از کمر از لعل تر — طرفه کرد [illegible] قبا [illegible] کمر
[illegible] ز سبزی [illegible] — تا [illegible] چشمه حیوان [illegible]
چو طلبی روی بخدمت نهد — هم بگه خدمت [illegible] می دهد
[illegible] گرچه [illegible] — هم [illegible] تواضع [illegible]
[illegible] آمد — [illegible] شیشه برون آمد
[illegible] — [illegible] فرصت زاد

بسته قرابه چو حلبی گشت ماف [illegible] | [illegible]

کرده ای از وصاف منقاش [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] محمل کنده بر فا د

بسکه [illegible] شراب | [illegible] آن [illegible] گشته حباب

ور [illegible] وقت [illegible] | از [illegible] شیشه [illegible]

شکل پیاله چو قدح گاو دور | زو همه بر مردم هشیار [illegible]

گشت پیاله [illegible] جام [illegible] | کرده حدیث از لب [illegible]

جام پلیش تا رسید از طلب [illegible] | بر لب جانان رسانیده لب

نوش لبش [illegible] | نوش لبان را به لب [illegible]

بسکه خورد باده [illegible] مستی و | تا نشئه [illegible] مستا و

پی [illegible] آب [illegible] | و آب [illegible]

با [illegible] که در روز [illegible] | هست [illegible]

کرد چو ساقی [illegible] | رفت [illegible]

و [illegible] | کرده [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] / یک عمر در عالم شکیب

[illegible] / یک جم و صد بزم شاهان همرهش

[illegible] / آرزو خونیده گر تیر بلا

[illegible] / لیک گر قیمه به تحصیل [illegible]

عکس خیال نرگس مست خراب / هر سو از سر [illegible] دلبر [illegible]

خط نو آغاز شده گرد لبی / خانه تاریک خورشید موی [illegible]

مست بود چون نالوی بی [illegible] / منقل او شیفته پیمانه مست

هر که بیت [illegible] او سر نهد / به پیشش بیند و [illegible]

[illegible] چون خورد او دل تمام / جرعه باقی نگذارد بجام

ور نبود مست حریف از شراب / روی نماید چو بنفشه شراب

مست در و بیند او روی ساقی / او شده مست از پی [illegible] روی

بسکه هم جور بود دور او / هر که بود [illegible] خورد از جور باد

از کف او ده دمادم خوشست / در نقل چو نبود هم خوشست

چون ببر باده دگر گوید که نوش / مست برود دگر آید بهوش

ساقی از پیشان و حریفان نفر / دل شده آواز ترنم بمغز

حاصل از فیض مجلس [illegible] / شاه خوش و باده [illegible] نیز خوش

صف [illegible] جانب قطار / هر یک [illegible] نامدار

بجام

82

جام می آن را که لبالب باز خورد
از دو رویه تخت [illegible] نگاه
بانگ [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] گوش [illegible]
[illegible] ساقی [illegible]
زان [illegible] بر [illegible]

صفت [illegible]

چنگ سر از قدمش سر افراخته
[illegible] ز سر آمیخته
[illegible] بیت چار
[illegible] کاغذ [illegible] گذر
[illegible] گردون خویش آوید
شیخ عباپوش به بزم شراب
[illegible] معشوق [illegible]
بسکه [illegible] ناله [illegible]
زاد [illegible] که در جان [illegible]
پرده [illegible] ابریشم [illegible]

[illegible] سرای سرود
ساخته با [illegible] گشته [illegible]
رشته جان [illegible] [illegible]
[illegible]

موی [illegible] بستر ساخته
[illegible] آمیخته
زخمه [illegible] بجان کرد کار
کاغذ او نا شده از زود تر
گردون او [illegible] حبل الورید
پیر وی ساخت ز [illegible] شراب
هم [illegible] ناله عشاق اثر
رگ [illegible] پیدا [illegible]
[illegible] [illegible]
کاه [illegible] گرد [illegible] تاب

[illegible] الف همه موی چند رسن تا قمر
[illegible] نیست زبانی که علمی ناقص
[illegible] هم نشد پای بروش از قلم

بهره زبانی از شعب و نگوارش بهر دل از نغم و دبستان دل
نبض بپرسش وی نجور فنی پرده به پیوندش و مستوری
زخمه تیزش چو پر ارشیده گشت حلق نه آوازه خراشیده گشت
زخمه زبان گشت به بهر فغان خوش جگر خورده به رحم زبان
روی ورق ساخته مسطر ز رود گر به نگنجد به تنابت سرود
رو چو زده راه حریفان بسی زخمه زده در حلق او هر کسی
راه زدنت چون همه بسیار تن بود گر زنیش زخمه نوازش بود
گر چه گره کرده حلقی از قبض بسته خود غلط افتد که درا نفکنند
چون به بلندی کرا آواز او پرده دری از ره شود سیار او
ورکند آواز حریفان خروش بشنود آواز خود از بیت گوش
کاسه تهی ور نغم بیش او دست کسان گنج شده بیش او
بر شکم خوب زبیش نسل طرفه که خرسنگ ورش در سخن
[illegible] طرفه که خرسان و شتر روان

[illegible]

ای حدیث بسته و بسیار گوی / ای [illegible] بفسون مار گوی

ای حسد کرده بسوز زر زده / مار نیکی بینی و سوزان شده

مار سار [illegible] و افسون [illegible] / کشت [illegible] دگران مار [illegible]

صبح دو صورت شده زنگی [illegible] / کی [illegible] شده زنگی طرب [illegible]

طرفه سیاهی ز عراق آمده / سوخته [illegible] عراق آمده

نیست و [illegible] باشد نکوی / نیست سخن باشد [illegible]

سر فکنده پیش تو [illegible] / دم نزند تا سر او [illegible]

چون [illegible] آید بسر و در سرش / دور [illegible] بود در سرش

مطرب [illegible] نقش و سحر ساز / سر ز [illegible] کرده و [illegible] باز

[illegible] سخن گشته سر [illegible] / [illegible] بود [illegible]

باز نهد لب چو زبان آوری [illegible] / [illegible] ز با [illegible] لب [illegible]

کرده سر [illegible] ز آواز [illegible] / زیر [illegible] انگشت [illegible]

خانه [illegible] بما [illegible] شوق / تنگ [illegible] باد [illegible]

[illegible] ز آن دم که دما دم [illegible] / دم [illegible] سر [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسته میان کمر جا بجای — چون کمر [illegible] جل جلای

بر زبر دست گرفته نشست — گاه ز بر در شکم نی زیر دست

نای [illegible] رود زبان [illegible] — نغمه [illegible] لیک [illegible]

بر سخن نغز له با دوست گفت — آنچه [illegible]

گشت در آن [illegible] — دست گه خود [illegible]

روی بس از آن [illegible] — نقش [illegible]

بر رقف معانی ز اصل لطیف — گاه ثقیل آمده جای خفیف

رز نمی ابر زده [illegible] پوستش — آتش [illegible] رسیده [illegible] دستش

گاه ز خشکی چو بود [illegible] — گرد [illegible] آب

رود زناقی همه با [illegible] — پرده [illegible]

تار ز ریشم رگ ساق ساخته — ساق ز رگ [illegible] انداخته

این صفت مرغ نموده درنگ — مرغ [illegible] آتش [illegible]

[illegible] بگاه نوا — [illegible] مرغ [illegible]

تمام تمام

[illegible]

گاه از نی برفروخته نوای کو خود ... [illegible] ... شنیده از

گه بگسیخته طرب ... [illegible]

گه ز نواهای که نواز زنده شد ... [illegible]

گاه برآورده نوا از سلیک
دل شده چون تار بریشم سلیک

گاه ز نغمات ترا شده گاه
یافته در عرصه باخرز راه

گاه بر چنگ چو غوغا شکست
ور زده در پرده عشاق چنگ

گه غلط انداز هنرمند را
[illegible]

گر چو دل سوختگان فراق
نای فغان کرده براه عراق

گه ز حقایق که نوا ساخته
دوست ... [illegible] ... حقایق

گاه ز راست کشی و فیض
تار بروی ... [illegible] ... و ...

گاه فروغ دم نای ز کام
وا ده ... [illegible] ... فراخی تمام

بر دل عاشق که ... [illegible]
راست چو ... [illegible] ... تیزی

نیزه زنی چنگ ... [illegible]
زخمش ... [illegible] ... چو زلال

بسته ... [illegible]
جای ... [illegible] ... بسته جا بجا

نغمه چو در زیر و بم آهنگ برد
زیر کشیده بحسینی سپرد

زمزمه ساز کجی در عراق
کرده با ... [illegible] ... اتفاق

ساز ... [illegible]
نغمه ... [illegible]

نیست نوشته زین گونه گاه
تیزی با خبر ز کمان قطع راه

... قول ... ز تست
گفت ... ز ... ایستاده ... ست

...
گشت زهی ... در ... ادا

پیش چنین مشکل ... قول
... ز ... برده ... ...

نرم ... نیکو نه شد از ... ناخوش
... ...

خانه دو مجلس ... چون پسره
دور ... ...

هر دو طرف ساقی بر پای ایستاد
دادی ... ...

دور قدح چون به سلطان رسید
بود دو ... ... رسید

دور دگر رفت فلک ...
... ز دو طرف ساقی ... دور

در سر آن ساقی دوران ... دور
... ...

بر ... تهی گشت زهی جام پر
باز ... ... ز ...

یعنی اگر کس تهی آید ز شاه
دامن ... ... خبر ... ...

چون اثر باده در آید ...
طبع ... ... تقاضای ...

... ...
... ...

هر تری کار گذاران ... خواص
ما نیز ره گردند ز مطبخ روان

... ...
بر سر ... ...

... ...
... ... گذشت

... ...
گشت علم

گشت علم از سوزش او چشمه — خواند هزاران صاحب [illegible]

صد قلع و زر شیره آب حیات — [illegible] آب حیات

گر دگر زر سیم [illegible] — [illegible]

شربت لبلبیر گر زرآن از آب خورد — [illegible] زرآن و عمل کرد

از لیمو آن دادر وراید بخوران — داز [illegible] قرص [illegible] دو زبان

تا ان شوری که شد از [illegible] نگاه — [illegible] پای [illegible] زراه

تا ان سنگ صاف از آنکه [illegible] — گر [illegible] رو [illegible] سو [illegible]

تا ان شوری زطاب [illegible] — زانکه بخوان [illegible] عالم گشت

نیمای [illegible] مرتبه زدرش گرد — [illegible] مانند خاک روی [illegible]

وید فقک [illegible] قرص [illegible] — قرص [illegible] زرآن کرد [illegible]

مله [illegible] بخوان — وید [illegible] قرص دو [illegible] تا ق

یافته [illegible] تثلیث اثر — [illegible] شرف از [illegible]

خواند [illegible] سوی [illegible] — [illegible] که [illegible] از زر

پیلوی [illegible] لیلی گشاد — [illegible] زادم

چرب ادم دنبه دوش [illegible] — چرب [illegible] آهو برد

[illegible] دار سر گوسفند — هم [illegible] شد [illegible] بلند

[illegible] سره [illegible] — [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] — هر دم از او کعبه [illegible]

[illegible] — از [illegible]

[illegible] سرشت — [illegible] از طبقات [illegible]

[illegible] شکر نوید — [illegible]

سوز [illegible] طبیب معز بران — کوثر [illegible] تر و ز عفران

درختها بر کران مزه [illegible] — [illegible] هم [illegible] باقی [illegible]

[illegible] خود [illegible] — [illegible] دل [illegible]

چند شرابی بمیان [illegible] — ور [illegible] شاد [illegible]

[illegible] که [illegible] باز [illegible] — صد [illegible] باز کرد [illegible]

[illegible] جوان [illegible] — [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] که صد [illegible] — چون گل صد برگ [illegible]

ناورده برگی چو گل نوشان — خوشتر [illegible] نکهت [illegible] بوستان

تیز چو نوش [illegible] تیز تیز — صورت [illegible] تیز

تیزی از او یافته نوش [illegible] — داده بهر نوش ز تیزی خبر

تیزی او [illegible] — قول نبی [illegible] علیه السلام

[illegible] — [illegible]

طرفه نباتی که چو شد در دهان — تو زنش چو [illegible]

خوردن آن بوی دهن کم کند — [illegible] و [illegible] هم [illegible]

سیر بخورد گرسنه [illegible] شود — گرسنه را گر [illegible] کم شود

کس نخورد [illegible] خوردن [illegible] — وانچه توان خورد [illegible]

از [illegible] فتاده [illegible] بهشت — [illegible] دور [illegible] گشاده [illegible]

سرخی لعل [illegible] زر [illegible] — [illegible] شده [illegible] آور [illegible]

طرفه که با این [illegible] است [illegible] — [illegible] نام [illegible] است [illegible]

گر چه گرانش [illegible] است بیش — کهنه شود [illegible]

[illegible] زر [illegible] زرد و زرد — [illegible] زر و [illegible] ابرو

بر [illegible] بانگ [illegible] فراخ — زرد و [illegible] افتد [illegible]

بر [illegible] گسسته [illegible] — از پس [illegible]

سر [illegible] بارگاه — [illegible] محترم [illegible]

شاه چو زین نکته [illegible] — باز [illegible]

رقص [illegible] ترانه [illegible] — [illegible] زنان

[illegible] — [illegible]

ساز [illegible] ابروی — [illegible] مشتری

غمزه ترانه [illegible] مردم فریب — [illegible]

[illegible]

یاد ایامی که [illegible] ساقی [illegible] | روی ما [illegible] چو لیلی [illegible]

[illegible] | [illegible] میکده جهانی [illegible]

[illegible] | حبابش [illegible] آتش [illegible]

از رخ ایشان [illegible] | [illegible] باده [illegible]

تا بروی جام [illegible] | [illegible] نمکش [illegible]

یاد لب ایشان [illegible] | [illegible] سیاهی [illegible]

بسته [illegible] در [illegible] | داده [illegible]

رشته در بسته بر و از دو سوی | چون قطرات عرق از گرد [illegible]

[illegible] فتنه [illegible] | حلقه [illegible]

خوی ایشان بسکه [illegible] | حلقه [illegible] خود [illegible]

از کف خود آینه [illegible] | دیده رخ خود بکف دست [illegible]

موی میان بر سر ایشان فرق [illegible] | شخص میان آمده بی فرق موی

چونکه [illegible] در حرام | ماهی ساق آمده در [illegible]

بر زمین افکنده [illegible] | رفته [illegible]

قامت ایشان سرو [illegible] | [illegible] گل [illegible]

سینه [illegible] کرده [illegible] | از نفس [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] | [illegible] ایشان [illegible]

اقی

رقص اشباح بود از مرغ بسمل — [illegible]

قامت ... ز مینا گوئی — [illegible]

از رود ... جنبش ... — [illegible] ... چون ...

هر کو در آن ... — [illegible] ... دلدار ...

دو ... دوران ... — ... کف ... در ...

هر کس ... — ... آنچه ...

... سنگ ... کرده ... — ... خویش ...

چرب زبانان ... — چرب زبان ...

... حیله ... — ... حکایت ...

وقت خوش ... باده ... — وقت ...

گفت ز جا ... شاه ... — تا ...

آورد ... — تخت ...

رفت ... — گرد ... شاه

آنچه ... شاه کرد — ... دستگاه کرد

... — ...

... — ...

... — ...

[illegible marginal notes]

شیر بلند

گوهر شیر از نشاه شده زر رنگ — سپید رشته یافته گوهر بلند

رونق ... شده دنبال شده — موی ... بر سر و ...

... گوهر ... افکند — گوهر دیده و ... پیشانی افکنده

بیست ... گوهر ... برود — یکسره زان بر سر ... برود

بسکه ... تاثیر رشته ... گهر — ... گوهر ... بر موی ...

بر شده رونق ببخشد افزون — ... سر ... در آن

او سر رشته را گهر آرای کرد — رشته ... بر سر ...

چون ... جبهات ... گرفت — گرد ... رفته زر ...

شاه ز دولت ... پاره ... — تخت شد ... پاره ...

تخت ... کرسی بلند — ... از ... فرش ... مسند

بهر سر تاجوران ... تکیه گاه — تکیه ... کرده سران سپاه

اوج ... یافته ز آسمان — چار طرف گردی ...

بازوی او دستگاه ... — مملکت ... یافته ...

پا شکند ... پیش ... — گر بهم با ... کند با ...

ساخته از چوب ... بزر — چوب ... یافته ...

... — ... تاج ... گشت

کرده جهان از رگ بنت تعد
آیات به ملک ... [illegible]

صد قدم از دید چو ... [illegible]
از ... قدم ... جای [illegible]

شسته ... طاهر [illegible]
... و رفت ... [illegible]

پایه او رفته بجای کشید
گوهر از آن ... رسید

... ملک ... نشین
... از ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

بیسل ... که بود ... مکوش
چار ستون زیر که ... ستون

ورنه ... زرینش ... بکود
سایه ... و ... بالای کوه

عود ... سرکشند ... بپای
رنگ ... که ... [illegible]

پیچش خرطوم ... بسته
از دری ... زکوه بلند

رشته ... که شده مار پیچ
مار ز رو یافته ... پیچ

در زمین آنجا که سرافراخته
مار در سر غار ... ساخته

زیر ... ربوده جای مار
زو ... جای شار

در دم ... همه ... [illegible]
با ... سلسله با هم

پر شده بالا و ... بلند
چون ... پیچیده ... [illegible]

اور ته پا کوه ... [illegible]
پایه کری ... [illegible]

هاتیان

رفته‌ام ... [illegible] ... / ماننده بازیش سپهری گشت [illegible]

ساخته ... [illegible] ... / بار ... [illegible] ...

... پای ... [illegible] ... / سپید ... [illegible] ... زیبا

... عاج ... [illegible] ... / یک ... گوشش ... [illegible]

... [illegible] ... ملکش گذر / ... [illegible] ... صندوق ...

گوشش گر با چشم ... [illegible] ... / گر ز ... بود ... [illegible] ... چراغ

طرفه که آن مرد ... [illegible] ... / ... [illegible] ... عکس

روی چو در ... [illegible] ... / زرد ... [illegible] ... کرده ...

بر کشد از تار ... [illegible] ... / ورنه ... [illegible] ... کند این کار ...

در صف ... [illegible] ... / خوف ... خوردن ... [illegible] ... تیز

خصم ... [illegible] ... / زان ... [illegible] ... دندان ...

گاو ... [illegible] ... / ... فلک ... [illegible] ... گشت

چون جرس ... [illegible] ... / ... [illegible] ... باز داد

ور نفغای بر کشد ... بلند / گوش فلک نشنود الا بلند

بانگ بلندش ... [illegible] ... / از بلندش ... [illegible] ...

... [illegible] ... / مست ... [illegible] ... خراب

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

تازی

تا زمی مجلس شه گرد [illegible]
الغرض [illegible] بیرون [illegible] بود
دیده [illegible]
نقطه این [illegible] بر کاغذ نخست
تا [illegible] جان [illegible]
نیست [illegible]
[illegible] درمیان [illegible]
شاه [illegible] بر [illegible]
صنعت [illegible] ازان [illegible]
پیل [illegible] خود چه [illegible]
هست [illegible] چو [illegible]
[illegible] تنگی [illegible]
هست [illegible] وصف [illegible]
[illegible] وصف [illegible]
از [illegible] جمله [illegible]
هم [illegible] تخت [illegible]
تا [illegible] بر [illegible] تخت [illegible]

[illegible] یافت
[illegible] نشسته [illegible] بخت
[illegible] گرم [illegible] خوش
[illegible] بسته بودم [illegible]
[illegible] صلح [illegible]
ما [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
ما [illegible] که خود [illegible]
دل [illegible] همه [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] دل [illegible]
دیده ام این [illegible]
خاصه [illegible] گفت
من [illegible]
گفت [illegible] تمام
تاج [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

[illegible] کره کمان [illegible] | گر سخن آزرم شدی انگاه داد
[illegible] امید بشنو [illegible] | [illegible] حمله برآمد بپیش
سیب [illegible] حسرت [illegible] دوزرت | [illegible] نزم در خور است
اول آنست که جز سپید | بر سرم آید ز تو [illegible]
دل مپس آنکه کلاه سیاه | [illegible] صاحب کلاه
گر نه درست این دو سرا پادگاه | زو نیم آمد [illegible] در سیاه
من نتوانم که بجای سری | زین کلاه [illegible] سر ورزیا
نیست سیب چو تخت [illegible] جای | از تو بر این [illegible] کرد درست
تا سرم این هر دو [illegible] سر | [illegible] از الیسر [illegible]
مردمک چشم بود کان شنود | [illegible] بشارت نمود
[illegible] سر شاه [illegible] دارد | خاصه [illegible] کرامت
[illegible] ارزیم [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
ما چو رای مرده [illegible] یافت | حاجت [illegible] داشت
همچنین دولت [illegible] بود تیز | دولت [illegible] که [illegible]
خانه سیاه [illegible] سربلند | [illegible] بود [illegible] فلک
فلک [illegible] چست | [illegible] خود کرد [illegible] درست
[illegible] | شاه [illegible]

[illegible]

تو کسی [illegible] ز معزوز را — [illegible] ز دولت [illegible] تا [illegible]
روز شتابان [illegible] بر — نرود [illegible] تا [illegible]
تیغ ظفر [illegible] بادکا — [illegible] ز [illegible]
این تحفه [illegible] سلطان [illegible] — حال نقش [illegible] خود

چند [illegible] را — [illegible] عاشق محزون را
ره [illegible] من [illegible] — ز ازان لب [illegible] را
چون دلم [illegible] تقاضای تو بر — چه توان کرد حکم [illegible] را [illegible]
از درون [illegible] بیرون — در گرفتی درون بیرون را
نام لیلی [illegible] نقش — گر [illegible] مجنون را
[illegible] تخته [illegible] — لب [illegible] میمون را
[illegible] از لب [illegible] — شهد [illegible] را
هردم الحمد [illegible] — زانکه [illegible] بر گل افسون را
نعت [illegible] تحفه — خاصیت [illegible] را

صبح [illegible] سیمرغ آفتاب — بست [illegible]
تا ابد [illegible] زرین طلا — [illegible] شاه
[illegible]

خروس سحرگه فلک آوازه [illegible] … دیده بر او چو ز [illegible] گشت

صبح [illegible] زنگ … رفته برون آینه بین [illegible]

صبح که شد پیدا اختر [illegible] زرد رو … [illegible] نشیب [illegible] برد

ابروی [illegible] چشمه در [illegible] گشت … [illegible] گشت [illegible]

[illegible] سپیده موی [illegible] … [illegible] شده [illegible] ماند

شب که سپیده [illegible] موی … [illegible] شد رنگ سپیدی ز روی

صبح زرافشان که در حقه ریخت … سحر [illegible] سپیده بریخت

زنگی شب گرد سپیدی بروی … خنده [illegible] فلک [illegible] گوی

صبح [illegible] تافت … [illegible] شام [illegible]

طره شب را چو ز هم دید تر … شانه [illegible] عروس سحر

مرغ سحر شانه [illegible] … شانه [illegible] بر رخش

تیغ اگر [illegible] ز هم … [illegible] ز دم

باد [illegible] شب [illegible] رفت … مرغ سحر نغمه [illegible] رفت

دیده [illegible] آغاز کرد … [illegible] باز کرد

خون که در دیده [illegible] … [illegible] عیان کرد ز مردم [illegible]

صبح [illegible] … گشته [illegible] سپیده [illegible]

الصبح [illegible] … [illegible] اول و آخر [illegible]

(۹۱)

خلق در آمد بنماز و دعا — قامت خود کرده [illegible] دعا

دانه در ملاحت [illegible] — [illegible]

مشعلی چه کرد [illegible] — ساعت [illegible]

[illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]

صبح [illegible] — آتش [illegible] بعالم [illegible]

مهر [illegible] — [illegible]

نان نتوان گفت که از حق خورست — عیسی اگر خوان کشید [illegible]

روی زمین گرد یکی چشمه پاک — [illegible] کودکی آبروی خاک

چشمه که دارد آب فراوان بود — آب خورد چشمه حیوان بود

چشمه آتش نشنیدست کس — چشمه [illegible] آب [illegible]

وه دل دریا چو شود چشمه غرق — چشمه ز دریا نتوان کرد فرق

طرفه که آن چشمه بدریای [illegible] — روشن و صافی [illegible]

طفل کهن سال [illegible] — دایه او [illegible]

قرط [illegible] که از [illegible] یافته — چشمه [illegible] یافته

بار هم چون سایه [illegible] نشست — [illegible] هر جا که [illegible] است

اگرچه [illegible] ز فلک تا [illegible] — [illegible] در یا

[illegible]

رنگ از ابلق بوقتش می‌رود / ابلق [illegible] رخنه در دون [illegible]
[illegible] او [illegible] بروز [illegible] / بدرگ [illegible] نور [illegible] در روز
[illegible] بهمه پیدا [illegible] / [illegible] خود [illegible] در کام شیر
مشرق و مغرب [illegible] / یک [illegible] دیگر گرفت
لشکر انجم به [illegible] نبود / [illegible] ترکی [illegible]
شاه چاه گیر شمشیر تیز / [illegible] سیاه شب از [illegible]
لشکرش از سر [illegible] زد برون / [illegible] زد درون
ماه هم از روی علم افراشته / غیرتش از کار [illegible] بگذاشته
[illegible] بود در [illegible] / بس ز [illegible] اندر [illegible]
بیضه از تیر [illegible] اندر رسان / [illegible] آب [illegible]
گرچه گه کجی و تیزی [illegible] / تیر در دو دیده [illegible]
گر نظری دیده به تیزی [illegible] / ریخت آب [illegible]
سینه شام ز سر [illegible] شده / شب نمایان کرد و [illegible] شده
بیشتر قلعش قبله خود کرد شام / سجده او جانب مشرق تمام
سجده‌کنان [illegible] / روی [illegible] گشت
نور [illegible] ز رو / چشم به تیره بود [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] / شب که گشته [illegible]

بود بر جسم همه از روی پدید ... گوی نقاش که او را اندر دید

شب و چرخ [illegible] بود و شب [illegible] ... [illegible] آینه [illegible]

الغرض [illegible] گذران ... رفت [illegible] بیش [illegible]

[illegible] عالمی تا [illegible] ... گوی که روز شد آراسته

شاه [illegible] صبح [illegible] ... صبح بر او فاتحه خواند از فتوح

بود خورشید از [illegible] ... گرد [illegible] نفس [illegible] خویش

چون [illegible] رفت [illegible] که او [illegible] ... بار [illegible] رفت [illegible] نگاه [illegible]

[illegible] بساط افکنان ... پیش شاه [illegible] بساط [illegible]

رفت [illegible] که در [illegible] شاه ... [illegible] سفید [illegible] کلاه سیاه

صاحب [illegible] ز ایوان [illegible] ... شد بسوی [illegible] و [illegible]

جبهه [illegible] بر [illegible] ... برد [illegible] شاه آنچه [illegible]

[illegible] کلاه سیاه ... [illegible] سوی شاه

بر [illegible] شاه [illegible] ... [illegible]

شاه [illegible] ... بستد و بوسید و بر سر نهاد

[illegible] ... خلعت خاص و زر بسیار نیز

خورشید [illegible] ... شکر خدا گفت [illegible]

[illegible] ... [illegible]

نایب امیر شه پرورد جست — هفت ... نام ... گشت

یوسفی چند زی تماشا گشت — گوش بر آواز پیر آوازه گشت

بار شد ... — خانه ... خاص ... اهل ...

صبح ... — گشته ... در آید بصبح

تا چو شرق شرف باشد داد — تا که ... نیل ... درد

در تعریف دولت چون خسروی — آمد و آورد شفقت بجای

تا بود بر نشین بعضا خورشید کرد — ... بر فلات کرد

هر دو نشستند چو خورشید و ماه — در خط مشتاق نقش سپید و سیاه

جام زبر دست دو سلطان گذشت — تا از ره وصل گوش برداشت

گرچه که بد فرصتی پیش از این — فرصت دیدار بند پیش از این

باده بخوردند مگر در قیاس — تا برود عقل فراست شناس

گمان نه که عشرت بیخود بود — بانگ که دیوانه و بیدار بود

هر نفسی گمان بتربیت گذشت — لذت صحبت نعمت گذشت

هر کی کلکوت که بهی شد بکام — دیده بهی ... بکام

گرچه لب آلوده شد از ... — گریه مشتاق ... دهان ...

گاه پدر دیده بروی پسر — پرده گاهش گریه پیش نظر

گاه پسر در پدر خویش دید — آنچه خود از حسرت او ... دید

گاه پدر

[illegible]

گاه پیری تنگ [illegible] — از [illegible] بگو [illegible]
گاه پیری دست پیری بوسه داد — [illegible]
گاه پیری پیش پیری [illegible] — گفت [illegible] باد [illegible]
گاه پیری [illegible] — گفت [illegible] جایت بکام
گاه پیری [illegible] — گر [illegible] طاق
گاه پیری گفت [illegible] بود — گر [illegible] نقش [illegible] کرد
گاه پیری [illegible] — دیده [illegible]
گر پسر از ذوق جهان [illegible] — [illegible] بخت [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]
چون [illegible] رفته [illegible] — دور [illegible]
چون پیران سعی [illegible] کرد — پند پیران [illegible] فرزند کرد
[illegible] بیاد — [illegible]
ز بخت [illegible] تمام — [illegible] بکام
کای پسر [illegible] — [illegible] نیاز [illegible]
کار [illegible] بکام — کار [illegible] تمام
گرچه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

چونکه بنیه موقوف آید کسی
[illegible] سیاست [illegible]
[illegible] کس که بخود [illegible]
وانکه سزاوار خصومت بود
هرکه [illegible] در ره اخلاص کام [illegible]
وانکه برآرد بخلاف [illegible] سری
خرده بین دشمن بد [illegible] را
دشمن [illegible] خرده نماید شمرد
گرچه جهان جمله بود [illegible]
هرچه بود نقش [illegible]
دشمن از دست نماید [illegible]
جای [illegible] دشمن کیست [illegible]
روی [illegible] زرد [illegible]
[illegible]

محرم [illegible] مساز خرده بین را
گرچه دولت [illegible]
راز [illegible] از [illegible]

[illegible] سیاست [illegible]
هم [illegible] عذر [illegible]
ور خصومت [illegible]
[illegible] خصومت بود
[illegible]
[illegible] اگر گردد [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible]
[illegible] ان [illegible]
[illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مصلحت [illegible]
[illegible]
[illegible] شفقت [illegible]
[illegible]

باخدا از روی همت بندگی

گر بود خصم ستیزه [illegible] رام

[illegible] سرکش

خلق چو دعاگوی تو باشی

در بکوری و بیچارگی [illegible]

کار رعیت [illegible] کرده

بعد [illegible] ستمکش

چو تو در پیش سایه [illegible] آفتاب

پیش کس از آنها که زر و شاه [illegible]

چشم رعایت ز رعیت مگیر

شاخ [illegible] که بود سایه دار

خوی تو [illegible] سایه [illegible]

عدل که سرمایه شاهی بود

چو تو در آن مرتبه داری نشست

عدل بود مایه امن و امان

ملک سلیمان [illegible] فراز

در دو گیتی کن که ز تاثیر داد

هر چه [illegible] بتو ز کار [illegible]

رخصت [illegible] شناسان خوبی

[illegible] شب از [illegible]

[illegible] مغرور [illegible]

دیده درین [illegible]

[illegible] پیش [illegible]

پیش [illegible] کم [illegible]

بایسته [illegible] خراب

کم [illegible] از آنها که نه [illegible] بود

تا بود ملک [illegible]

سایه نشین [illegible]

سایه [illegible]

مرتبه [illegible] بود

[illegible] آن که [illegible] سایه [illegible]

[illegible] سایه [illegible]

از پی [illegible] باز

بس [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

سایه ظلمت ز نظام بکش
ضعیفی تو که بیداد کنی
[illegible] سیا چو مسلم ترا است
ملک بجور از ظالم تو شستم برد
دولت شاه چه بر دست کس
هر نفس از عمر غنیمت شمر
تا محل ملک چرخ بالا کشید
قصه ضحاک جم ایدون بخوان
نیک بد از دو قرآن بجو
فعل نکو جست ز بد خاک
بیش نکوئی کن وز بد بترس
چشم نیکی مدار این بد مکن
در همه بد بین نکو کار باش
بد کن اول علامت کشد
خود ز مکافات جزا از زمان
هر چه کنی باز [illegible] دهند
[illegible] پیش تو زاد [illegible] بهشت

شحنه مظلوم ز ظالم بکش
نشنود آواز مظلوم کسی
جانت [illegible] گوش [illegible] او هم [illegible] است
گوش تا [illegible] بمانه بلند
تا نشود [illegible] چه بر دست کس
تا دگر [illegible] از [illegible] آن دگر
وز حرص [illegible] بجا [illegible] کشید
نامه [illegible] فریدون بخوان
نیک [illegible] و [illegible] توی
نقش [illegible] از [illegible] او
از بد کس [illegible] ز بد خود بترس
تا رسد [illegible] چشم [illegible]
از بد و از نیک [illegible] باش
وز آخر [illegible] ندامت کشد
هر چه کنی بلند [illegible] بیابی بجان
هر چه دهی باز [illegible] دهند
[illegible] ملکش [illegible] زیر دست

یشت

نیست حیرت که امروز نخاسته / وعده بعد فردا مکن کان خطاست
در عمل نیز توقف مکن / چون شبی بی‌همه تا سقف ملک
چو تو نه محتاج کسی از نعم / در حق محتاج همی ... کنی
گر کنی احسان ... باز ... / بیش ... بیش رساند خدای
... ز زشت ز ما ... / دولت ... از همه ... نوشته
دولت خود ... / شکر بگو ... مقصد تا ...
نعمت تو گرچه ... و شمار / ... بیش ... روزگار
گنج خرد خاص تو گشت از جهان / در طلب از غیب ... جهان
گرچه جهانداری و شاهنشهست / سوی خداوند ... و ... ...
با همه ... پرده ... / سرکش از دوازده ...
بنده بود ... آستان / معترف ... خویش باش
... خداوند جهان ... / تا ز خداوند ... تجمل
کار جهان ... که ... کار / ز ... ... شمار
گر کسی ... نیست / کار ... پشیمانیست
گرچه ... ز ... / با تو ... سخن
لیک ... کار ... / ... ... است
... ... / ... ... اینست ...

از قدرت ما تدبیر سخت — فضل ز حق جو [illegible]

[illegible] در جهان [illegible] — باش که از آن بخشش [illegible]

[illegible] در دل [illegible] گشای — [illegible] ملک طلب [illegible]

[illegible] بود [illegible] — [illegible] حاجتی

۲ مست [illegible] طلب [illegible] — ور [illegible] مست [illegible]

۱ باز طلب همت مردان پاک — صحبت آلوده [illegible] مکن [illegible]

هوش [illegible] سوی هوشیار — تا که به غفلت نرود روزگار

غفلت شاهست [illegible] — خوردن [illegible] بدی [illegible]

شاه بود [illegible] — خوردن [illegible] سیاه

[illegible] — تا نشوی [illegible]

کم خور [illegible] مست [illegible] — تا [illegible]

[illegible] — خوردن [illegible]

[illegible] باده [illegible] — پس [illegible]

مست [illegible] کم بود — [illegible] عالم بود

هر چه [illegible] — [illegible]

[illegible] — آن [illegible]

باده [illegible] مدام — هر چه [illegible] حرام

بنده تو [illegible] است [illegible] / از همه [illegible] شاه [illegible]

چون ما همه را خدمت [illegible] کرده / بر [illegible] حفظ تا [illegible]

عشرت ملک شه اقلیم [illegible] / ره [illegible] بر در تسلیم [illegible]

گوشش [illegible] / تا تو [illegible] حرف [illegible]

[illegible] فرزند خویش / در دو [illegible]

گرد [illegible] بخشش [illegible] / همت [illegible] جستجوی

[illegible] / [illegible]

[illegible] خانه برد / [illegible]

[illegible] / [illegible] بجای

گوهر [illegible] / [illegible]

شاه [illegible] دولت [illegible] / [illegible]

گر به [illegible] بلند / [illegible]

آب روان [illegible] / خاک [illegible]

[illegible] / باده [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / وعده [illegible]

[illegible] / [illegible]

دشمن باشد ... دوست — زانکه ... دو دوست

... — وانچه ...

... — ... شاه

... — دولت ... پایان

... — ...

... — ...

گردون ...

...

...

شب چو ز دود آه همه بسیار کرد — صبحدم از هجر قبا پاره کرد

گرد فشاند شفق از نور تجلی [illegible] — چشم خورشید [illegible]

قالب [illegible] سلطان بود [illegible] کرد — بست و دل [illegible]

گوئی به [illegible] یافت — [illegible] هوای محبوب شکفت

سر [illegible] بود [illegible] — گر به [illegible] و مردم [illegible]

در [illegible] اقبال [illegible] — گشت [illegible] همای دولتش

خاص [illegible] سر [illegible] شاه — [illegible] بالش و آرامگاه

[illegible] شدند — [illegible] شدند

صورت [illegible] که محرم نبود — مجلس از خوبان [illegible] نمود

محرم خلوت شده [illegible] — رحمت [illegible] ز میان [illegible]

آنچه [illegible] مصلحت ملک [illegible] راز — یک [illegible] نمود [illegible] باز

[illegible] ز رخسار [illegible] — در آن [illegible]

در حق این [illegible] — وان دگر [illegible]

[illegible] — خاص [illegible]

هر چه [illegible] بدان [illegible] — جای [illegible]

سر ز [illegible] — [illegible]

آن همه [illegible] کیقباد — [illegible]

آن پس از آن به درد با خاستند ... عذر دیده یک یک همی نوشتند

[illegible] سپیده ز دل برخاست و لشکرها ... دلت در او دید بر تنبیه [illegible]

[illegible] دگر ای جان من ... جان من از فراق ای یار من

می توانم گریه کرد و من تا زنم ... بی تو ای جان مرده ام چون تا کنم

چون ز نخجیر تو جگرم خون تا بود ... [illegible] تا تو بی چون تا بود

دیده ماند چون ز روی تو دور ... چون اگر بینم که ماند صبور

چون تو شدی از دل ز رخ دیدن ترا ... دیدن بکم کم کنم که بگوید ترا

سوخت زخم ز ریش دل بی حاصلم ... ده که نو از دل تو بر دلم

ناگهان آمد که از خویشم برید ... کیست گریان در غم یارم رسید

به غم تو شب تا به روز ... گر ز حسرت بنشستم همچو

غم بگو پی محبت که جانم گشته ... تیر سهم از اندیشه بلا نم شد

سو حمه شد جان غم از دو حجه ... تا چه بود حال من کو تحته

کاشکی من بودی در رخ سوختی جان ... تا نگردی دیده اسیر خیال

ای ز تو در دیده تاریک تو ... مردمی آتش بگو زر دیده دور

جان عزیزی بجدا ای ملوکش ... چند بود جان عزیز در [illegible]

صبر منوما که صبورم نیست ... دور ز تو طاقت دوریم نیست

گریه شدم کشش در دل نشست ... آنچه کردن میکنم آن مرا [illegible]

آن چنان بودم ز درد خویش مست — در غمی بردم شبی بی خویشتن تا صبحدم

با تو از گریه و درد و ز یاد خودم — بر دو چشم صبح در سر یاد خودم

بر سر راهی و منشد تماشا گاه — بر حضور راهی چه باز [illegible]

چند گویی از پی رفتن شتاب — یکدم از روی تو چشمان آفتاب

با تو و از هر چه [illegible] — از تک منشت [illegible] منزل [illegible]

بهر نثار تو سر [illegible] زر دو — دست دو دامن خود کرده [illegible]

گر تو ملک بیه بر سر [illegible] — با گهر تاج بر آمیزمش

باچو مهمان تو افتد ز سر — یاد دو هوا و تب دو چشم [illegible]

خاطر من زین پس [illegible] — ور تک دوران [illegible]

حال من از ماه فرو [illegible] — باز تو پس از روی [illegible] جواب

گر چه تو خود [illegible] — تا تو فرامش نکنم [illegible]

ور چه بیماری بودم سال و ماه — جان تو گر ز دل گویی [illegible]

گشته روان چشم من خسته [illegible] — دل نه [illegible] بماند [illegible]

آه که هر از دل و جان میرود — خون من از دیده من میرود

[illegible] از [illegible] سپهر م [illegible] — [illegible] که [illegible] هوا [illegible]

یا خود از [illegible] شبنمی [illegible] — روز [illegible] میشود

از دیده [illegible] و [illegible] پر صبور — چشم [illegible] ز [illegible] دور

چون فتاد شمع [illegible] ز عنایت [illegible] — [illegible] ز عنایت [illegible]

[illegible] — هر کسی [illegible] از آتش [illegible]

[illegible] — [illegible] در گل

[illegible] دل و جان [illegible] — [illegible]

روز [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دیده [illegible]

سر [illegible] برگرفت — [illegible] از خاک [illegible] برگرفت

باز [illegible] — گاه [illegible] گاه [illegible]

هر دو [illegible] شیفته [illegible] — دو [illegible] در [illegible]

[illegible] — [illegible] دیوار سپهر

نقش [illegible] — [illegible]

عاقبت الامر [illegible] اتفاق — [illegible] از فراق

هر دو [illegible] از [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] طوفان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — آه برآورد و [illegible] بلند

[illegible] — [illegible] چشم نیاز

[illegible]

وانده همی [illegible] سیلاب موج | ملا ز نظر کسی گشته شد بر روی

دید چو خال [illegible] شاه [illegible] | زخش [illegible] به [illegible]

[illegible] از [illegible] | [illegible] لب کرد [illegible]

[illegible] | وا [illegible] ز میان [illegible]

خوش [illegible] گشته [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

جامه [illegible] | [illegible] چو که [illegible]

گشت [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

کرد چو [illegible] غم [illegible] | خواست [illegible]

[illegible] | [illegible] پیش [illegible]

شاه [illegible] کشید | [illegible] کشید

کف [illegible] | ساز [illegible]

[illegible] | کرد [illegible]

دسته [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روز چو زد دایره طشت آفتاب | [illegible]

ابر سیه پرده به بالا کشید | [illegible]

[illegible] | [illegible]

آب فرو رفت [illegible] | [illegible] زمین

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تندی سیلابه [illegible] / [illegible] تعب آورده زمین از ستوه
مانند [illegible] رعد [illegible] / [illegible] خویشتن [illegible]
برق [illegible] / [illegible]
بر [illegible] یک کل وحدت [illegible] / [illegible] یک کل وحدت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] شده [illegible]
[illegible] سیمین [illegible] / [illegible] شده [illegible]
خاک [illegible] / [illegible]
قطره [illegible] باران [illegible] / [illegible]
چون [illegible] از آب [illegible] / باد [illegible] نسیم آب
[illegible] / [illegible]
[illegible] آمده / [illegible] آمده
مانند [illegible] / [illegible]
[illegible] سیل [illegible] / [illegible] آب [illegible]
[illegible] گلستان شده / [illegible] مجلس [illegible] شده
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

پر شد کوه بلند از شکوه
باش شو بر رو تپه کوه

چشمه تراب بیشع از کلاب
بیشه باده تریاکش سحاب

فصل صبور کرد رش آب بسیار
آب جو باشد دگر در آب تیره

بود وقت زمین بلا به تپه گی خشم
[illegible] ریتا جعفت بی یاره

[illegible] تش تا سیر
[illegible]

[illegible] سر بید چو سوزن کشید
سوزن در دامن سر روش کشید

[illegible] سبزه [illegible] لب
[illegible] گذشت من ز سر آن [illegible]

سینه تیخنک ز شامانه نو
پر شد از آب علف و گل بچه نو

منا کسی یکی بیضه طوطی شمار
بیضه یکی بچه او صد هزار

سبزه نور رسته تو گوئی مگر
بچه طوطی است که از سینه پر

سبزه بیجز ز شده با نو خلاف
ملک جهان گشته بکام زعاف

ژاله ز باران بسر غنچه سنگ
بر سر گل خوش بود از سنگ [illegible]

غوطه ور غلیان ز غنا بجوی گو
از اف طوفان شده پایاب [illegible]

گل حواصل شده متوازی پر
جامه ز شعر متوازی [illegible]

جعفت چکاوک ز رحلی خند
روز یکی و شب از هم جدا

جوجکه طاوس زبانه بجز د
هم سرو دار شده هم جلوه کرد

قمره دراو خورش [illegible]
شیره شکر داد درون رز [illegible]

طره شده آب ز [illegible] | شسته [illegible] ناخن [illegible]

مرغ به [illegible] | [illegible]

[illegible] کنار آب [illegible] | مرغک [illegible]

[illegible] | [illegible] چادر [illegible]

[illegible] باغ | [illegible]

خوش [illegible] | [illegible] ز نارنگی

دانه او کرده [illegible] | [illegible]

خسته شده سینه خرما ز خار | خنده همی کرد [illegible] انار

[illegible] رگ [illegible] | [illegible] بستان [illegible]

گرچه که با خربزه [illegible] پهلوی | [illegible]

[illegible] | [illegible] میوه [illegible]

طفل [illegible] او شده باد | [illegible]

میوه [illegible] باغ [illegible] | پخته [illegible]

میوه [illegible] | تا حد [illegible]

سایه او [illegible] ز آفتاب | سایه [illegible]

آب روان گشته [illegible] | یا [illegible] میوه زمین [illegible]

[illegible] پخته [illegible] | [illegible] نبات زمین [illegible]

شاد بتماشای جوانان بباغ / زهره دختران شده تماشای باغ

رسته چنین میوه نو [illegible] / [illegible] بر سر جهان [illegible] آب

[illegible] در بالای [illegible] / [illegible] [illegible] [illegible]

آتش [illegible] تا بلنگ / [illegible] لشکر [illegible] از آب

لشکر [illegible] بود [illegible] خوش / [illegible]

[illegible] سر زمین از آب [illegible] / [illegible] سوخته بینند [illegible]

هرچه که بود آب روان تا [illegible] / [illegible] آتش [illegible]

پای [illegible] زمین [illegible] / [illegible] زمین [illegible] شده

[illegible] که دل سیاه / [illegible] [illegible]

خیمه [illegible] همه بر روی آب / [illegible] چو دریا [illegible] حباب

[illegible] علم [illegible] راه [illegible] / [illegible] شد [illegible]

[illegible] حاتم [illegible] / گشته با قطعات [illegible] سرفراز

از کف [illegible] حق شناس / [illegible] بی قیاس

من که [illegible] پیش [illegible] / [illegible] که بر [illegible]

تا [illegible] بخشش [illegible] / [illegible] آن [illegible]

[illegible] لطف [illegible] / [illegible] لطف [illegible]

[illegible] / [illegible] اصل [illegible]

[illegible]

در اوحدهٔ انجمنش تو یاد و سال / پای غم و ناله بود از نشان

من ز پی [illegible] حدیثه بخویش / تحفه ز [illegible] خود و [illegible]

مادرش پیر زنی [illegible] / ماند [illegible] ز فراغم [illegible]

روز و شب از دوری من [illegible] / سوخته و داغ [illegible] کار

[illegible] ای زر [illegible] / [illegible]

گر چه دلم [illegible] / [illegible] راه [illegible] بخویش

چون کشش سینه ز غایت گذشت / [illegible] ز نهایت گذشت

حال خود و نامه امیدوار / باز نمودیم بخداوندگار

او خود از آنجا که ز [illegible] بود / [illegible] من دید و [illegible] نمود

داد اجازت برضای تمام / تا [illegible] اندر ره مقصود [illegible]

[illegible] رحم [illegible] کشد [illegible] / گرم روان [illegible] زر

من ز سپاهان [illegible] سپاه / [illegible] پای [illegible] راه

شوق [illegible] کرد [illegible] / گریه زد [illegible] دشت بیابان [illegible]

حامل [illegible] کردیم ما در [illegible] / [illegible] بود براه اندرم

قطع [illegible] راه [illegible] تیز / [illegible] که اندر گریز

[illegible] کامل بکشیدم [illegible] / راه [illegible] کشید [illegible] آفاق

[illegible] عید خوش و شاد [illegible] / در [illegible] المقصد رسیدم [illegible]

خسته زبان هم چو گل بوستان — چشم گشادم ز رخ دوستان
یافتم از لذت دیدار کام — [illegible] مقصود شدم شیرین کام
[illegible] پریشانی — زنده شد از [illegible] خویش
مرغ خرد [illegible] پریشان [illegible] — تشنه به سرچشمهٔ حیوان رسید
دیده نهادم [illegible] نیاز — بر قدم [illegible]
یاد بر آن خسته تیمار [illegible] — چون [illegible] سر [illegible]
پرده ز روی [illegible] — [illegible] ببرم در گرفت
داد تسکین دل [illegible] — گرد وفا [illegible] را
بعد دو روزی که رسیدم [illegible] — [illegible] شاه
صاحبی آمد [illegible] — داد نویدم [illegible]
خاستم و برگ [illegible] ساختم — [illegible] تازه [illegible]
رفتم و رخساره نهادم به خاک — [illegible] آموز [illegible]
نقش طراز [illegible] زمند — گردش [illegible]
[illegible] دیده — [illegible] از [illegible]
داد به احسان رهی پرورم — صاحب [illegible] دیده [illegible]
یافتم [illegible] اختصاص — [illegible]
چون دلم از فیض کرم شاد کرد — خانه [illegible] آباد کرد
گفت

گفت گر ای خصم سخنور [illegible] / [illegible] چنین خوانچه تو دیگران

از دل [illegible] هنر [illegible] / همت ما را طلبی [illegible]

گر تو درین [illegible] / ور تو نخواهی [illegible]

[illegible] / گر نبی خواهی [illegible]

[illegible] / [illegible]

نغمه [illegible] / [illegible] چو تو شاهی [illegible]

[illegible] بوم دارای [illegible] / [illegible] آید نیاز

چون تو بری حاجت [illegible] / حاجت تو [illegible] من [illegible]

باغ [illegible] از گل [illegible] / ابر [illegible] از قطره بود آب جوی

[illegible] که جهان [illegible] / ور [illegible] جا [illegible]

حاصلم از طبع [illegible] / نیست [illegible] را [illegible]

سر [illegible] برآید [illegible] / دولت من روی نماید [illegible]

بنده چو [illegible] شاه [illegible] / عذر [illegible]

شاه ز [illegible] بر [illegible] / قفل ز گنجینه گوهر گشاد

گفت [illegible] / گنج [illegible]

[illegible] سخن را [illegible] / شرح مقامات [illegible]

نظم [illegible] / توصیه [illegible] باید [illegible]

نعما اگرم بحر دهد گر دو دنیا / آیدم از بحر اشارات آب و گل بجایا

این سخنم نعت بتو جور جود / زان تعریفات اشارت نمود

بود به عبارت [illegible] / آنچه زرو خلوت [illegible] یادم نداد

[illegible] محصور [illegible] / [illegible] بدست [illegible] سوی [illegible]

فی قلمی [illegible] / [illegible]

از دو [illegible] / [illegible] بندگی

خم شده [illegible] گردنم / فرق [illegible]

گوشه گرفتی ورق [illegible] / [illegible] اندیشه [illegible]

روی سیاهش کردم [illegible] / [illegible]

آب معانی زدم [illegible] / [illegible] قلم [illegible]

چون بتوکل شدم اندیشه سنج / [illegible]

خامه بیاراست سخن را جمال / [illegible]

جمله خط [illegible] / حروف از زبان قلم [illegible]

سر زده [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] معانی [illegible]

سوی قلم دست کشیدم نخست / کامل [illegible]

[illegible]

[illegible] بخت از [illegible] رونق — [illegible] تم پرورش یافت رونق
حلیه حیات [illegible] عالم — دانشم [illegible] ز ارباب علم
علم [illegible] همه بخت [illegible] — [illegible] خط [illegible]
در [illegible] باد [illegible] ازو — آن [illegible] ده بوی [illegible]
[illegible] — [illegible]
در [illegible] زاده دشت — [illegible] یافته [illegible]
[illegible] — [illegible] او [illegible] او و سمیر
گفت خبر هم از خبر و سر — نام سیه کرد و بی باخبر
[illegible] وزین قلم — هم سیاهی و سپیدی علم
در طلب [illegible] تر شد سر — گر چه همه جهد گشته شد ز سر
[illegible] مقام — [illegible] کرده [illegible] قیام
هیچ نبودش [illegible] وجود — طرفه کرده عیش [illegible] سجود
روزی او [illegible] ناحیه [illegible] — گرم سر [illegible] پا [illegible]
سر زده [illegible] — یافته در ظلمتش آب حیات
دود [illegible] او [illegible] کمات — خوانده [illegible] بر همه [illegible]
آمد [illegible] باد و شاخ — وز دم او [illegible] فراخ
تیر سپر دار [illegible] درخورش — [illegible] گر [illegible] درخورش
[illegible] کار [illegible]

آمده سپر اندر ره شمشیر حروف / بلکه ز شمله پر رسیده بحروف

[illegible] خورده جهان گشت / زلفش چو شکر سپید شد زرد و زشت

[illegible]ت بجای زخود رست / خفته بخیز و همه شد دست رست

ماند [illegible] آمده چون مرغ بلخ / نو بلبل زده از نول زلخ

عار جهان [illegible] گفتار ربی / با همه یاری شده [illegible] او

خوانده ورا نیز سیه [illegible] / نام قلم تیره شده خطاب

در زدم این خامه سودای تم / سوخته دل را انجام

سوخته و دود فراقش بهم / نور حیات و ظلماتش بهم

سطح سواد و درون حجره ویش / روزنش از سوی برون دود ویش

هم ورق از روزن بر رده دود / هم قلم از ما به او کرده سود

زر و سیم دود ز انجم زبان / هر خلیفش ز سر خود دود مان

دیگ خوش پخته سود و زیان / خامه چو کفگیر فضا بران

دیگ بر آتش نهاده و بر افروخته / یک بر آتش ز درون سوخته

خوانه روش و رخوش سوق / گشت بر وی ده شعر تا راز درون

دیده چنین ماده کس در جهان / خانه بجا مانده سوزش ز درون

گر دو همی ز تعب بعد نیکویی / چون چه بابل همه بر جادوی

کس نگنه سایه که در چه رشت | سایه این جیه بگنده به از دست

کرد در و صحا به مرجهی پناه | بود شده [illegible]

بکلیه و دیده در دو کش سواد | میل و [illegible]

بسکه فروتن یافته زرق قلم | آب سیه [illegible] قلم

[illegible] و با [illegible] کال | نقش ادا جای [illegible] کاف

هر چه سواد ورق منقش | [illegible] درون [illegible]

در شکم [illegible] | کرده قناعت به [illegible] خوش

بلکه شکم کرده ز بیش و کم | مانده و نان باز برای شکم

نه پیچد ز زحمت [illegible] تاب | داغ [illegible] قطره آب

معتبر عالم و صاحب شده | در چه ورودی [illegible] سیه دل شده

سینه چو [illegible] حقه کشیدم قلم | بر زده [illegible] به کاغذ قلم

کاغذ شامی نسب [illegible] | آنکه [illegible] جنس [illegible]

سایه حریری [illegible] بخشش | با قمعت [illegible] پیوند خویش

تا [illegible] نورد | [illegible] حریری [illegible] خورد

آمده [illegible] هم زاب | [illegible] هم زاب

[illegible] بسیار [illegible] | [illegible] رنگ

هر که بود از دم تیغش گذر / گر دو بدن تیغ [illegible] سپر

گر [illegible] سوزن [illegible] مانند / آتشش [illegible] فرو گیرد

[illegible] شود [illegible] / از خط [illegible] دو سینه [illegible] کلک [illegible]

گر [illegible] نشست / تا رقمی یابد از آن سرنوشت

بر زده [illegible] سینه [illegible] / [illegible] علم

نام خود را یافته بر روی [illegible] / [illegible] بوسه [illegible]

عاشقان را خط [illegible] آید [illegible] / [illegible] گردد [illegible] وصل

با خط و عارض نکرد از وفا / گرچه [illegible] جدا

هیچ که از حرف [illegible] گذشت / حرف روانش ز دو بیننده گذشت

حرف حرف از قلم [illegible] سخن / [illegible] همه بر [illegible]

هر کسی قصه فرو خواند نقش / عاقبت الامر [illegible] نقش

عارفانی همه ز اسرار خویش / [illegible] او از خود و از [illegible]

خود گرانی یافته [illegible] / وان [illegible] همه ز [illegible]

خامه که صد علم بیانی نوشت / علم [illegible] را همه روی نوشت

آنکه [illegible] او با [illegible] / ور نگه [illegible] او باشد [illegible]

آینه [illegible] صورت گران / صورت هر نقش [illegible]

[illegible] / [illegible] آینه [illegible]

همت مردانه بر بسته کمر [illegible] — آمد از خامه در شان [illegible]

بار زنیا مد قلم تا شد تمام — [illegible] از [illegible]

[illegible] کم بهر وطن [illegible] — [illegible] شد [illegible]

ساخته [illegible] — او بس [illegible] شش [illegible]

و [illegible] شد [illegible] — رفت [illegible] نام

و انچه [illegible] تاریخ هجرت [illegible] — [illegible] شاد [illegible]

سال [illegible] — راست [illegible] چو شش بود [illegible]

[illegible] — باد قبول دل [illegible] شاه

[illegible] خاص [illegible] — این غزل [illegible] بخواند [illegible]

[illegible] — [illegible] کتاب [illegible]

باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند — سبزه را در [illegible] آب [illegible] میکند

[illegible] عالم [illegible] — [illegible] عالمی [illegible] میکند

[illegible] — [illegible] میکند

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] میکند

[illegible] — ای [illegible] میکند

[illegible] — [illegible] میکند

[illegible] — [illegible] میکند

خلق [illegible] شاد [illegible] | من نمی‌گویم [illegible] که با [illegible] می‌کنند
[illegible] رسم [illegible] | روز [illegible] خاک [illegible] می‌کنند
[illegible] باز [illegible] | روز [illegible] می‌کنند
[illegible] | تا [illegible] چشم [illegible] می‌کنند

[illegible]

صبحدمان چون علم [illegible] | [illegible] مشرق شتاب
خرگه [illegible] نهان [illegible] | چو خورشید [illegible] بلند
رخش [illegible] طلب کردت [illegible] | شد [illegible] دولت سوار
گرد [illegible] فتح یاب | سوی [illegible] دولت [illegible]
باد شد [illegible] | باد روان [illegible] بادپای
زر [illegible] پیل [illegible] تا گراق | سوی [illegible] شد گراق
بسکه [illegible] جرس چند میل | بر [illegible] پیل
صف سپاه [illegible] علم [illegible] | نسخه دیباچه نوروز کرد
بسکه علمها رسید [illegible] | [illegible] نهان گشت [illegible] سیاه
[illegible] | شد [illegible] فلک [illegible]
ز علم [illegible] سود | [illegible]
[illegible] کرده [illegible] بالا [illegible] | [illegible]

وزنه برهم بستان ناتی تیز را
مسرود ستانی [illegible]
ورنه برهم کرسان تشت [illegible]
مشه بیته [illegible]
بود در آن [illegible]
تیغ به پیرامن چتر [illegible]
بود ملچا [illegible] تیغ [illegible]
بانگ [illegible] بلند
پاره زده تیغ [illegible]
[illegible] گر زمین [illegible]
[illegible] از [illegible]
گرد که بر شد ز زمین بر [illegible]
[illegible]
[illegible] نهاد
[illegible] بسته [illegible]
[illegible]
[illegible] خنک [illegible] بسته

گرد همه [illegible] شوند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش بزور
ایچو نیستان [illegible]
غلغل در [illegible] گرد و [illegible]
[illegible]
[illegible] مرکب [illegible]
چون شکم [illegible] بار
[illegible] آسمان
گشت کل آلوده [illegible]
گرد زمین [illegible]
ساز کمان [illegible]
یافت [illegible]
[illegible] خاسته

شاه بیدار و ازه دولت [illegible] / [illegible] بیدار و [illegible] یافت
شهر را گر [illegible] / گشت [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] بکر [illegible] / گوئیا از آب گوهر [illegible]
[illegible] / [illegible] روان [illegible]
زان [illegible] پیش [illegible] / [illegible]
شد [illegible] بها / جلوه [illegible] پیش [illegible]
کوس [illegible] گرد [illegible] / [illegible] یافته گوش [illegible]
بانگ دهل [illegible] گران [illegible] / [illegible] دوران
نغمه مطرب ز [illegible] ساز / گوش [illegible] باز
[illegible] دوران [illegible] / [illegible] از دم [illegible]
[illegible] / گشت [illegible] شاه [illegible]
[illegible] / سوخته [illegible]
فلک [illegible] عجب / پا زمین [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] صورت [illegible] / [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] / تا [illegible] دولت رسید

آوردم بسیش [illegible] اور [illegible] | [illegible] دولت [illegible] تا از [illegible]

رفت [illegible] و [illegible] | [illegible]

[illegible] | ور [illegible]

[illegible] | [illegible]

برم [illegible] | [illegible] طراز

جشن [illegible] و [illegible] جام [illegible] | [illegible] از مجلس شاه عجم

از دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | برم [illegible] از [illegible] علم

[illegible] | [illegible] شاه

[illegible] | [illegible] از آب [illegible]

خوش گفت [illegible] باز [illegible] باز آمد | [illegible] باز آمد

[illegible] | [illegible] باز آمد

[illegible] | [illegible] باز آمد

[illegible] | [illegible] باز آمد

[illegible] | [illegible] باز آمد

[illegible] | [illegible] باز آمد

چون نبود ... خلق برآرد جز ... — کاینک ... بیچاره ... باز آمد

... [illegible] ... — ... [illegible] ... تو ... باز آمد

... [illegible] ... — چون ... [illegible] ... باز آمد

... [illegible] ...

... [illegible] ... خیال — ... [illegible] ... خیال

کس ... [illegible] ... بوده‌ام — ... [illegible] ... برآورده‌ام

ساخته‌ام این ... [illegible] ... — از ... [illegible] ... خون جگر

تا ... [illegible] ... — گر ... [illegible] ... نقش‌ها

... [illegible] ... دارد — ... ملک جهانی درود

در ... [illegible] ... — آب ... [illegible] ... دل ...

... [illegible] ... خورشید تاب — ... [illegible] ...

شب ... [illegible] ... — ... [illegible] ...

... [illegible] ... — ... [illegible] ... عالم ...

... [illegible] ... خال — ... [illegible] ... خال

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

... [illegible] ... — چون ... [illegible] ...

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

... [illegible] ...

ذوق چنان داشت ز ... بیشتر / ... دم کیسه پر

هر گهری و شبنمی ... کشش / ...

اوج معانی نه ... / بلکه ...

دید چو این مثنوی بیش بها / تیر فلک روز ...

هر یک بیتش ... / ... خوش سرشت

چون سر خامه سرش خم شدند / ... بود ز بی کم شدند

من چو نکردم ... از نخست / کم شده باره نماندش درست

گفت ضرورت که ... بود / بستم و دادم به سپاس نقد

تا چو درو بنگری ای هوشمند / بیتش و کم بار شناسی کنند

پرسش این کن وی از فکر تیز تر / خوردش فرزان نامه سعدی ...

ور ز چل باز کشائی شمار / نهصد و چار و چهل و سه ...

خواهمش از خامه زبان ... / آنکه بکرد درقی هم از ...

زانکه خراشنده مردم بود / آه کسی کش خلقی کم بود

این مبارک خلقی نامه را / ده ازین به تو خامه را

نامه من گرچه ترا ... / تو چه گر ما که ترا ...

زانکه زبانی که بود همای / ...

هم ز نی خشک ... دهد / هم ز سواد آب حیاتم دهد

هر نفسی کانفس یافت فراغ ... طعمه طوطی ... بر کار ... ایاغ

[illegible] ها که فرو ... چیست ... آنچه

[illegible] پیش ... گناه ... گر دل ما ... شکستی پناه

[illegible] صفت ... آرایش دهم ... جمع اوصاف خطایش دهم

چند گهم بود بدین در خیال ... تا ... اقبال

باز نمایم صفت ... هست ... شرح دهم معرفت ... هست

بگذرم از ... گهرهای بیش ... با خس خود سازم و دامان خویش

... سلطنت ... شی نو دهم ... سکه ایشان ملک خسرو دهم

نو کنم اندازه رسم کهن ... پیروی ایشان روان سخن

وانکه من تا چه در افشانده اند ... تا چه ترتیب سخن رانده اند

آنکه بدیدم هنر بیشتر ... کوشش آن را دهم بیشتر

آنچه هنر هست ببینم نکو ... وانچه خطا هست بپرم ازو

کحل خرد نو کنم از هر مداد ... نور بصر نو کنم از هر سواد

اول از آنجا که بر انگیزمش ... بر حسب آنگاه فرو ریزمش

گر شود ... زای ... تا نه نشانم ... زپای

آنچه ز سر گوشه ... نقشینه ... ... پنج ز بود ... بلند

موی بموی ... هنر بیختم ... پخته و سنجیده در او ریختم

وصف نه زانگونه شد اندرون بود — کمان دگر زیر ابل [illegible]

زین پس اگر عمر بود [illegible] — گر همه [illegible] سپید [illegible]

سکه بر [illegible] — ساده یکی نقش [illegible]

[illegible] کرد همی خار [illegible] — بافت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] معنوی کشته

نه ازین آن شد قلم سحر [illegible] — [illegible] نشینم [illegible]

خسته بیاهم سخن [illegible] پاک — [illegible] نظم [illegible]

گر که دهم تا جوری سر بلند — در [illegible] بازید با قند

ور نه هر آن خود [illegible] — [illegible] نکردم چو [illegible] یارکان

[illegible] — [illegible]

شیرم و [illegible] یاران [illegible] — [illegible] خانه که تنها [illegible]

[illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] — حاصل [illegible]

[illegible] — آب ز دریای گهر [illegible]

[illegible] — [illegible] سپرده [illegible]

[illegible] — [illegible]

کار همت نامه عنوان کن بگاه   نام [illegible] نیست که ماند بجا

[illegible] باش چو شیشه [illegible] سی   [illegible] ز [illegible] مسکین ببینم

[illegible] بر انگیخته   [illegible] تازه در [illegible] بیتم

[illegible] خویش ابل   [illegible] دست [illegible] ایاس

[illegible] که چند [illegible] دید   [illegible] تقدم

نیست ترس لولی لالای   از رقه [illegible] بیش [illegible] دریای [illegible]

نکته [illegible] گوهر [illegible] ش [illegible] ست   زرق کیسه نیست ازان [illegible]

دزد نام خانه ری و نیکیا   خانه کلوم زور و دیگری

نامه [illegible] زرد که در ساز است   کیسه فروش نیست [illegible] کم ست

هرچه از دل در ملکوت کشم   پاره آن نیست که بیرون کشم

زانکه [illegible] میکنم زر گران   ایمنی نیست ز غارتگران

قلب [illegible] چند [illegible] هست   گر زر من پاره دهندم [illegible]

نقب زدی گنج نهانی مرا   مرغ [illegible] ریزه بخورد مرا

دزد شمار من و با من [illegible]   [illegible] زبان آوری [illegible]

خانه فکرم [illegible] روزن کشند   [illegible] جستن است هم [illegible]

نقد [illegible] پیش من آرند [illegible]   من کم است که [illegible] شما است

[illegible] سزا [illegible] کرم   [illegible] وقت [illegible] زر [illegible]

راقم

حاذقه کو شاد زد و به شرم روی … حاضر [illegible] و دمی [illegible]
باز کن بند نقاب از بهشت … در پیچیده [illegible]
نظم پر سیاه کرده روزی … [illegible]
آنکه در پیچیده پنهان چو ریست … تا رسد [illegible]
دور گشته [illegible] ورق … [illegible] تا نشان
کمی که دوریش مانده از لب … [illegible] بخشد بدیدن [illegible]
در خور لب شود پیش زلال … نیست که اینجا بستاند خیال
جلوه کردن که رخ آراسته است … جلوه نمایان بینش تو [illegible]
در نگر از مقصود تو در نقش … عاریتی نیست به پیرامنش
زیور نو کردن نگاری بخش … [illegible] بود دیدنش با [illegible]
لیک به تطاول زلف و خال … بهر پیرو [illegible] بود در جهان
پیش [illegible] بگوید ز پس … بهر آزردی [illegible] و بس
ورچه در گفتن بدرفتن بود … آن بد تو [illegible] من بود
آنکه به قصه خیال من است … جمله گوهرهای خیال من است
بهتر آید همه را آخت و پس … [illegible] هزار [illegible] یاد [illegible]
در سخن رفته بماند هیچ … [illegible] سخن [illegible] هیچ
هیچ در عمل [illegible] چو رشته بود … [illegible] چو رشته بود

آنکه بود در سخن آوازه بیش | زخم زبان هم بود از اندازه بیش

[illegible] که رسد بیخ خزان | [illegible] خوش زبان گفتم وقتی به خلاف

[illegible] مرد هوش | گرچه بود [illegible] یار هم خویش

زانکه [illegible] دم | [illegible] فهم

[illegible] زبانی بود و سود [illegible] | [illegible] بقیه

وانکه شناسنده این جوهر است | گر همه تقلید کنم در خور است

وانکه به تقلید نشست [illegible] | نشنوم از خود که تو ام [illegible]

مردم دانا که [illegible] | یک سخن گفته به از [illegible]

دانه [illegible] نقد گر ز بیست [illegible] | یک نکو بر که بیابد زر و

به سوال گفت نکو را [illegible] | یا بود یا یک [illegible] از دو [illegible]

هست ازین سکه نکو بیش | یک نکو چند که بد کو بیش

ور ز پیش خال بود بر خدش | خود که تواند که بپوشد [illegible]

خود که بپوشد همه عیبش [illegible] | چند تواند [illegible] نهان چشم کور

بازی را که صد زه زنند | زخمه [illegible] نیکی [illegible]

گر کنم صد هنر آرم ز غیب | هیچ نگاهی نکند جز به عیب

صد سخن [illegible] هیچ | یک رقمی گر کنند انگشت به هیچ

گر به ارزش [illegible] سخنش | عیب بود عیب کسان گفتنش

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو بکر معانی [illegible] — [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] — [illegible] سخن [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] اسکندری [illegible] — [illegible]

[illegible] روزگار [illegible] — [illegible]

[illegible] دولت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

کودکی با خردمندان خوان نشست
[illegible] و چند طلبند انگبین

[illegible] ستاند و [illegible]
تا نشنیدی [illegible] یکی

[illegible] تا گدای
یک زری [illegible] طلبند [illegible]

برد ز سرمایه یکی بدخلی
[illegible] دنیا بدنیا چند نی

گفت که بپذیر و عطای بکش
تا نشود [illegible] عطای بکش

پیر بدو گفت [illegible]
آنچه که کم بینی از آن خود خطاست

گفت بدو منعم [illegible]
کانچه دهم سود [illegible]

مرد بپذیرفت [illegible] و [illegible]
برده [illegible] که ای [illegible] مرد

باز بپذیرفت ز خویش منعمی
زانکه تو [illegible] آمد

چون همه بینی تو به عیب [illegible]
این که تو هم [illegible] آدمی [illegible]

آنکه بدارد صفت مردمی
نیست بر او میان آدمی

شاعر [illegible] بیت کمند
خلق بری کز سبب آرند

این سخن چند که [illegible] است
شاعری بیشه همه راست نیست

گرچه چنین راست نباید نگفت
راستی بیشه که نتوانش گفت

لیک بخواهش [illegible]
جز بخدا یا بدر باد [illegible]

هرچه بعلم ز کس پاک نیست
[illegible] غم [illegible] نیست

بیت [illegible] ام زینت [illegible] / [illegible] شوم بی [illegible]

پشت بجوم به [illegible] / بحر بجد ازند [illegible]

[illegible] / تنگ [illegible]

خنده [illegible] / [illegible]

چشم من از [illegible] / [illegible]

چشم بخود باز کن [illegible] / سیر نشوی خود [illegible]

چیست نظامی خود اندازتن / صورت خود و قلم خود ساختن

زین دو سه اوراق [illegible] / [illegible] چند توان نازش بیهوده [illegible]

تا کی ازین مایه بی مایگان / بانگ برآری به فرومایگان

[illegible] چند [illegible] تهی / جرس [illegible] میان تهی

کام [illegible] / بانگ [illegible]

[illegible] پای / از [illegible]

نامه هستی به سوادی گذشت / عمر به بیهوده [illegible] گذشت

[illegible] عمر [illegible] / [illegible] عمر [illegible]

[illegible] تخته قلم نقش [illegible] / زان همه [illegible] نیامد [illegible]

[illegible] قلم [illegible] / پخته [illegible]

سر بجهی باز نبردی دریغ / ره بنجای نبردی دریغ

۱

ور نه چه شنیدی ز حلوا و شکر — [illegible] چو دریا گهر

ور نه بلبلی که مبادش امید — تا همه سبحه گریی چو دیده سپید

هیچ صدا آواز [illegible] نبود — [illegible] نام [illegible]

صور قیامت چو برآمد بلند — [illegible] بلیدت [illegible] مند

وین رقم امروز که سودای تست — سلسله [illegible] فردای تست

[illegible] دریا رین [illegible] — [illegible] گذرانی [illegible]

پیر که قیمت [illegible] از در کند — کس [illegible] نرسد

یک هنر است دولت [illegible] — [illegible] نکو [illegible]

حاصل [illegible] کم و کاست نیست — [illegible] از [illegible]

راستی آور که در دولت [illegible] — هر که چنین [illegible] نیست

تا بود اندر قفس شوق [illegible] — هنر [illegible] نام کس

پای از این دایره بیرون منه — [illegible] بخداوری [illegible]

هیچ خبر داری از اندیشه — [illegible] باز [illegible]

هیچ بخوبی کس از [illegible] — هیچ [illegible] بجز جهان

زر همه جا دل بگران در گشته — همت دل [illegible] دار گشته

بسته دولت که [illegible] — تا سخن را ز دل [illegible]

چون نگری حاصل [illegible] — [illegible] شد و تا [illegible]

این همه را هوش شد غارت ز دزدی … دوست حرف باد خزانی
گر چه نه در عالم [illegible] زشت برد … باری ازین بیهده باد [illegible]
دولت عنایت تو در حضور … دور [illegible] که با نشنه [illegible]
گیست که غایب شده [illegible] … گیرت [illegible] در [illegible]
[illegible] سلم [illegible] … کم ز درین [illegible] قوت
هست همه ز اسکله پیروست روی … [illegible] سهای جوانان [illegible]
شو چو باد بهشت نه باد بهار … باد خزانی که برآرد غبار
کم کن آن باد که گرد آورد … وز آن خزان غارت دم سرد آورد
پیشه چو خود [illegible] هوس ساز شو … بلبل باغ آمده با آرزو [illegible]
ور همه پس مثنویت در [illegible] … حل کنم زین [illegible]
در ره پیشی که ز تو نیاید مرو … گفته بدم نه شنو و نیکی شنو
نظم نظامی به لطافت چو در … وز در او سر به سر آفاق پر
پس چو تو کم مایه و بسیار لاف … در شکری [illegible] ز گزاف
هست دراز کم [illegible] باز … تا چه شگفت است که گویش باز
پخته زر و شد چو معانی تمام … خام بود پختن سودای خام
زین همه دعوی که ترا [illegible] … بستن آن نامه خیال [illegible]
[illegible] ازین خانه که جای تو نیست … [illegible] پا که جای تو نیست

[illegible]
دیار [illegible]
[illegible]
[illegible] پایه [illegible]

تا ابد جاوید و جاوید زنده اند ... بهشت
باید تو را ای به ... است

[illegible] ... عالم در است تمام
... کسی ... خود ...

[illegible] بنشش بلطیف زرنمای
سر بنه با دل ... [illegible]

[illegible] ... دیده اند
... [illegible]

نغمه از دور ... و گوش
گفته ... [illegible]

مثنوی از است شاهی ...
بشنو از دور ... های ...

زین بعضه ز اضعاف گرد و در
ور تو نه بینی دگری بود ...

گر نه بعضی از آن نقطه ... لوازم
بوکه خیدار ... نیاز

لیک چو سرهای همه ز ان ... ت
و تو ... علف آتش است

تا بود آوازه تخمی باغ
کس نشنیده گوشش یا ...

آنکه ... می خوشگوار
... گرد کشد ... زرد ... غبار

ور همه ... نگرد ...
... کرد است ... خیال ...

گوش ... از ...
... کعل ... و ...

زری ... بخدا آزرده
... عنایت ... [illegible]

ریخ ... بر دل ... حریش
... عدد ... [illegible]

سوز ... نه کجا ... طلب
... هم ... طلب

سوز ... [illegible]
... سوختگان ... [illegible]

[illegible] آری [illegible] / [illegible] مصلحت [illegible] تیغ حق

[illegible] شست / [illegible] پیش [illegible]

[illegible] یکن / روی [illegible] سخن

[illegible] / داد [illegible]

[illegible] کنند / [illegible] گفته اند

نوبت سعدی که مبادا [illegible] / [illegible] که گوئی سخن

[illegible] سخن پرور [illegible] پیش / [illegible] مصلحت خویش [illegible]

آن کن و آن ساز که [illegible] دنیا / چون [illegible] تو [illegible] خواهی براه

[illegible] نقش [illegible] / [illegible] گریز

[illegible] / [illegible] دگر

[illegible] زیر زمین دار [illegible] / [illegible] بر خود [illegible]

[illegible] اعیان / [illegible] عشاق

[illegible] خانه [illegible] / [illegible] جام اجل [illegible]

گرچه کسی زنده بماند بسی / زنده جاوید نماند کسی

[illegible] / سیر نگردیدست کسی خاک را

[illegible] هوس / [illegible] پیش [illegible]

عمر چنین آدمی [illegible] / [illegible] سر

[illegible] زمین [illegible] | [illegible] زلیخا

[illegible] بستان بلند | [illegible]

[illegible] فلک [illegible] | [illegible]

[illegible] صناعت [illegible] | [illegible]

دل بقناعت [illegible] باش | [illegible] باش

تشنه [illegible] آب [illegible] | خورش [illegible]

خوش [illegible] | از پی نانی [illegible]

دل ز [illegible] دو [illegible] | [illegible]

اهل [illegible] جهان [illegible] نیست | [illegible] جهان [illegible]

گوشه نشینی تا خیالات [illegible] | [illegible] خیالات [illegible]

راه طلب در روش [illegible] | تا [illegible]

[illegible] زبان [illegible] | [illegible]

[illegible] در صف [illegible] | [illegible]

[illegible] همه [illegible] است | در همه [illegible]

خنده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بحسن
[illegible] | آینه در مجلس [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
پیسه با [illegible] میزنم | در گشایی [illegible] میزنم
از چه درهم [illegible] نوشت | [illegible] و لام و [illegible] نوشت
چون تو هستی غافلی از کار خویش | من بروم بر سر کار خویش
این سخن چند کرد [illegible] هیچ | طبع را گشتی [illegible] کردن هیچ
فکر [illegible] درد جگر [illegible] | عمر [illegible] رفت بگمراهیم
بو که [illegible] | یاد کشتندم ز [illegible]
[illegible] نیستش | بجز صفتی چیز دیگر نیستش
وصف [illegible] فرو رانده ام | [illegible] خوانده ام
چون سخن از [illegible] نوشت | [illegible] جانی نوشت
حال [illegible] در حال | نوز [illegible] در حال
دیو بود [illegible] | [illegible] نوشت
چون [illegible] زی [illegible] خویش | معترف [illegible] خویش
عیب جاه [illegible] ام | [illegible] ام

[illegible] که [illegible] دوران / [illegible] اندازه [illegible] جهان

[illegible] علت که چو [illegible] باز / [illegible] باز

[illegible] بزرگی [illegible] شنید / [illegible] شنید

بار [illegible] غافل [illegible] براز / [illegible] نظر [illegible]

گر [illegible] که [illegible] بجمال [illegible] / [illegible] زبان [illegible]

هر چه در او شد رقمی خوب و زشت / آنچه تقدیر تو بر [illegible] نوشت

عفو کن آنرا که رضای تو نیست / توبه ده از آنچه برای تو نیست

چون کرمت [illegible] ز جرم [illegible] / تیره نشد بحر به یک مشت خاک

هر چه که گفتم [illegible] نا گفتنی / یا سخنی بود که نا گفتنی

چون ز تو شد آنچه [illegible] / هم تو [illegible] در عمل خلقش عزیز

عیب شناسان [illegible] منند / بی هنران جمله [illegible] منند

تو کرم عیب [illegible] ای عیب پوش / در نظر عیب شناسان بپوش

سر [illegible] انصاف به [illegible] / بگر [illegible] ز نگاه [illegible]

داغ قبولی بکش [illegible] سرش / تا نکند یاد [illegible]

بو که برآرد چنین نامه نام / [illegible] والسلام

[illegible] کشا / [illegible] سخن

تمام

باقی که ... نیند ...

ویش ... جان که میرد

... زد ... که میرد

ایشان ... که میرد

گشته ... قصه سلطان که میرد

... سلیمان که میرد

... غم هجران که میرد

... که میرد

ماتم ...

لیلی ... وصل ...

... دیوانه گشته

جانان ... هجر تو ...

...

درد از وصل خسرو بی اره میرود

وا ... که میرد

تمام شد نسخه قران السعدین بروز جمعه بوقت دو گری روز بر آمده بتاریخ پنجم

ماه ... سنه ... هجری ... بدستخط شیخ قمر الدین بن حافظ

عبد الرحیم ... تمام ... آمد

[illegible]

شکل منازل ثریا بوضع ست ... و شکل دبران ... و شکل هقعه ... و شکل هنعه ... و شکل ذراع ...
و شکل نثره ... و شکل طرف ... و شکل جبهه ... و شکل زبره ... و شکل صرفه ... و شکل عوا ...